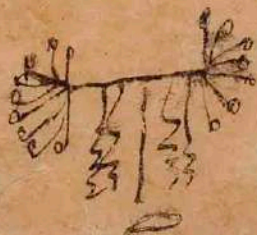
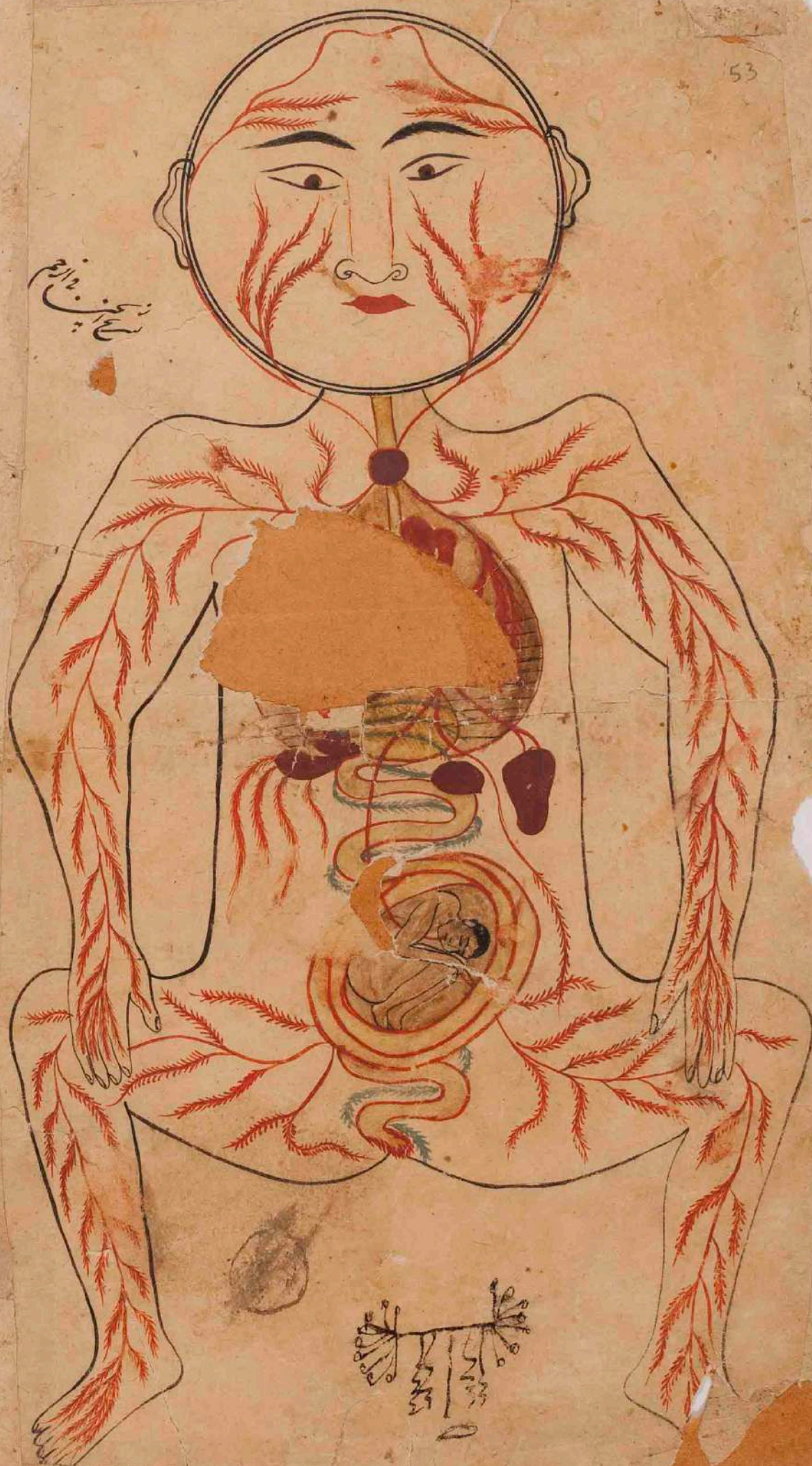




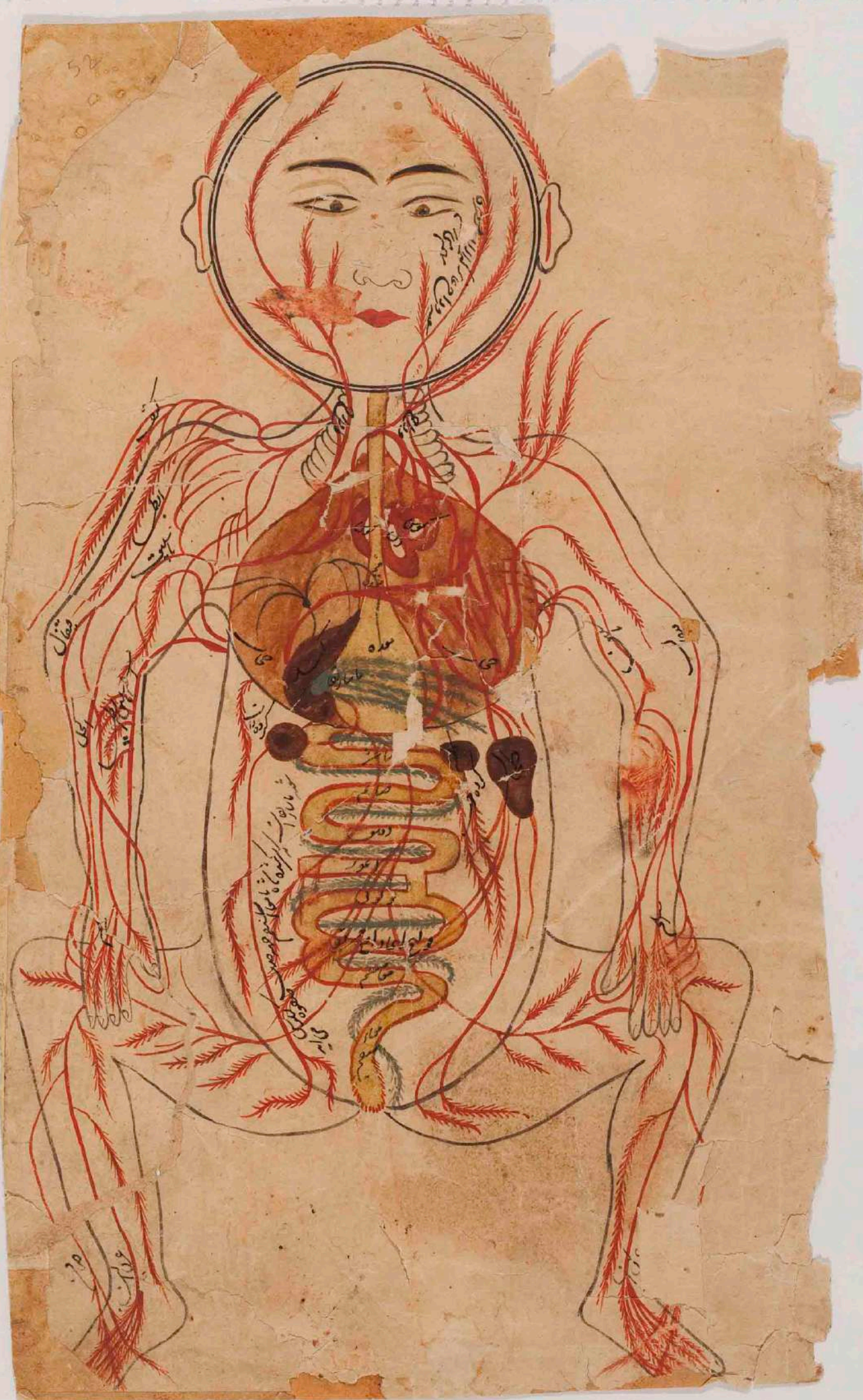
كتاب علي

سجده نازم



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

تتمت



50

50

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر و سپاس بادشاهی را سزد و حمد و ثنای بی قیاس خالق را رسد که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی پایان و حقایق قدرتش بیرون از حد و بیان علیمی که نوع انسانی از اجناس مختلفه و اضنا کیفیات متضاده آراسته و اساس بنیت هیکل او را بحال صورت و کمال هیئت مزین ساخته و بشر خلعت و لقد کرّمنا بنی آدم و علّمناهم فی السّموات و الارض و رزقناهم من الطّیّبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تقضیلاً نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوّه و انتظام بخشید و بوسیله عصب و عضل مدبر و منضبط گردانید حکیمی که اسالت دم در آورده نمود و افاضت روح در شریانین فرمود تعالی شانه و عظم هانیه که دلائل الوهیتش در هر ذره از موجودات چون حورشید تابان ظاهرست و علامات وحدانیتش در هر فردی از کائنات چون ماه در افشان باهر **شعر** نفی کل شیء له آیه تدلّ علیّ انه واحد قادری که بامر کن فیکون چندین نقوش کوناگون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت نگاشت و اسباب قدرتش مهد زمین بافتاد جبال محکم داشت و تحف تحیات و صیلات صلوات بر ذاتی که غرض افضلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابدا و ایجاد آدم وجود باجود او بود جناحه فرمود لولاک لما خلقت الافلاك **بیت** چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش و ببال و اصحاب او که خلاصه هدایه طر دین و زبده سالکان مسالک یقین اند **اذا بعد** بنظر اصحاب بصیرت و بصار باب سیرت پوشیده نیست که مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق اشیا نفس انسانیت جناحه فرمود عزّ و علا تقدّر تعالی کنت کما کنّا فاحببت ان اعرف خلقت الانسان حصول این مرتبت و وصول بدین رتبت و رفعت زمانی معین و قی مبین شود که خود را از وسطه ضلالت و مقام حیرت جهالت برهاند بنامی شافی و تعقلی کای در مخلوقات و مکنونات تا بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنابرین دستور و المأمور معذور اصغف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد صلح حاله و حسن ماله باقصور فکر و خلود فکر و تودع خاطر و تفرقة باطن و ظاهر متوجه آن شد که در شرح بدن انسان که احسن بنیانست شطری و کیفیت اوضاع آن سطری در سلك کاتب و قد عبارت آورد و بعد از حصول این علم دیباجه آنرا مزین ساخت بنام و القاب همایون حضرت انوشیروان ثانی و اضع اساس جهان بانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدلا لاکرم الموقرین

السماء المظفر على الأعداء راعي بلاد الشرق والغرب وإلى محالك الغزو النصب ناصر عباد الله حافظ بلاد الله
 ظل الله في الأرض مالك أمة البسط والقبض **بليت** نزلت همت وقدر وبلند آفرینخت نجسته را
 وراى وكریده نام و نشان **السلطان بن السلطان** **صيانة الحق والسلطان**
والله اعلم لا زال عرصه ممالك مرفوعة اللوى ولا يزال في خلقه ملكه منصوب
 كحضرة سلطنت مآبش باشواغل جها ندرى و دواى كامارى پيوسته اوقات شريف تربيت احباب
 فضل وتقويت از باب عقل واعلام مغالدين واجيا قواعد شيع سيد المرسلين مضروب كردايد
 لاجرم السنه داني وقاصي وناطقة مطيع وعاصي بثناء فايح ان جاء ودعا صالح اين درگاه جاري
 كشته مامول كجوز بنظر كيمما خاصيت حضرة سلطنت بناه كصراف بازار خجرت ونقادار باب فطنت
 است مشرف كردد وسؤلاز كمال عاطفت انكه جون بر سهو و نال ونقصان و خلل اين مقامات بي
 عمارت اطلاع يابند ذيل اغراض مرزال اقدام افلام استنبال فرمايند فائق بالعجز والقصور لمعرفت ومن
 تيار جبار عفوه وكرمه لمعرفت وعيون الكرام عن المعاييب محفوضة والسننهم عن المساوي محفوظه
 والله ولي التوفيق ومنه الهداية والتحقيق و اين رساله مشتملست بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه
مقدمه **مقاله ۱** **مقاله ۲** **مقاله ۳** **مقاله ۴** **مقاله ۵** **خاتمه**
 در تعريف اعضا در ذكر عظام و اجنه و اقسام او در ذكر عضل و كيفيت در بخشش او در ذكر ارباب و انواع آن در اعضاء مركبه و كيفيت تولد جنين و تفصيل او

جون مقصود بالذات تشريح اعضاست اشارتي بذكر و تقييمات او ميروند اعضا عبارتست از اجزا
 چند غليظ كه از امتزاج اخلاط حاصل ميشود و ارسطو برانست كه اول عضوي كه متكون ميكردد
 دلست بنا برانكه معدن حراره غريزيست و تعلق نفس ناطقه او لا بدوست و مقتضاي حديث
 نبوي مؤيد اين معني و مؤكداين دعويست عليه من الصلوات افضلها و من التحيات اكملها ان في
 البدن لمصغرة اذا صلحت صلح البدن كله و اذا فسدت فسد البدن كله الا وهي القلب بنا برين
 شرف و قرينه در رتبت تكون اگر سابق باشد بعيد نبود و بقراط برانست كه اول دماغ متكون
 ميشود بنا برانكه در قرح مشاهد ميرود و اين دليل ضعيفست چرا كه شايد كه تقدم تكون قلب
 باشد و بعد از آن ظهور دماغ را و ديكر انكه قياس انسان با طيور چندان معتبر نيست و محمد زكريا
 برانست كه جگر در تكون مقدمست دليل انكه مني كه ماده بدست قليست و محتاج باشد بفاشي

و ممتنی و عضوی که مظهر این قوتست بکست پس در تقدم اقلی باشد و این سخن ضعیف است بنا
بر آنکه غذا دادن موقوفست بر حیوة و حیوة از قلبست و ابوعلی سینا بر آنست که سره مقدمست بنابراینکه
غذا انجبین می رسد و ضروری است که مگر غذا او را حاصل گردد اولاً و این سخن با تزییف کرده اند
بواسطه آنکه شاید که در تگون مؤخر باشد و ظهور او بسبیل حس بعد از سره باشد و بعضی بر آنند که
اول فقرات ظهر مخلوق میشود جهة آنکه اساس است و اساس مقدم باشد بر مایهائی علیه
و این نیز اعتبار نکرده اند جهة آنکه فقرات جهت اساس ترکیبت نه کل فرد فرد و مراد بآنکه عظم
اساس بدنست باعتبار صلاحیت در تقدم در وجود و الا هیچ بحث درین نیست که موقوفست
بر حیوة و منبع آن قلبست و بعضی بر آنند که ماده مئی بحال زرع رسد و غلیانی پیدا شود و چهار نقطه
بدن پیدا یکی در محل قلب و دیگری در محل دماغ و دیگری در محل جگر و آخر همه محتوی گردد و این قول بصواب اقرب
می نماید و اگر چه دلیل از سطور آنکه اول قلب متکون می شود مشاهده است و قیاس پیش اهل شرح
مشاهده اوضح و اقوی است و از قیاس یکی آنکه در منی اجزای هوایی بسیارست و حرارت قویه همین سبیل
و اول چیزی که انحصار میشود جوهر روحست بنا بر آنکه تگون و آسان تر بود و حاجت بجانب او زیاده پس
اول جوهر روح متمم گردد و جمع شود و چون روح جسمیت سیال پیش خود قائم نمی شود لابد او را شئی باید
که محیط شود بدو و تحلیل زود و از آن شئی حرکت و توجه بخوانب باشد بنا برین واجب بود که در وسط باشد تا
بست بخوانب علی السویه باشد و الا راجع غیر راجع لازم آید و آن عضوی که محیط او گشته بخوف قلبست
پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا و عدا و روحست و آن قلبست و دیگری آنکه تا چون بدن موجود
نشود قوه غاذیه بدو متعلق نکرده و تگون او موقوفست بر حرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزیست
باید که در تگون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوه غاذیه است بنا برین ضروری باشد که قلب مقدم بود
بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیوة باشد محالست که حساس بود پس تگون قلب مقدم باشد
دماغ اما امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابوعلی سینا عند التحقيق ساقا
نیست بنا بر آنکه اگر چه قلب در تگون مقدمست بر سایر اعضا اما در اول تگون ظاهر و روشن نیست و مراد از آنکه
قلب مجموع ارواحست آنست که مقدم باشد و لحیت و لابد است که متأخر باشد چرا که تا منی تا علقه
نشود و بعد از آن تا مضغه نکرده و این مجموع حاصل نکرده لحم متکون نکرده پس باید که بخوف قلب
مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضای بسیطه

و متشابهه الاجزا خوانند و مرکب آیه بنا بر آنکه اگر جزوی آن متشابه کل باشد در اسم و حد از امتشابه
 الاجزا خوانند چنانچه اندکی از گوشت بنسبت با بسیاری و اگر چنین نباشد اعضا آیه خوانند بنا
 بر آنکه الت نفس است در تمام حرکات چنانچه دست که باز آنودست نمی توان گفت مادام که
 هیئت مجموعی است و درین محل مراد بمفرد آنست که جزوی آن متشابه کل باشد در اسم و حد یعنی
 دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که شیء اصلا جزو نداشته باشد یا جزو داشته و دلالت بنا بر آن
 باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزا باشد
 چنانچه عضل بنسبت با چشم و مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق میان ایشان آنست که مفرد در ازاء مؤلف
 موضوعست و بسیط بازاء مرکب و فرق میان مؤلف و مرکب گفته اند که مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم
 کنند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مؤلف ضم و مراست بشرط مناسبت و تقدم و اعضا
 مرکبه از مفرده حاصل میشود و مجموع اعضای مفرده از منی متولد میگردد و غیر از لحم که او از دم حاصل میگردد
 و حراقه تعقید او میکند و همین و شحم که ایشان از مائیه دم متولد اند و تعقید ایشان بروده میکند
 بنا بر آنکه محلل ایشان حرارت است اگر سؤال کنند که چون لحم از منی متولد نشود پس قلب بعد از لحم حاصل
 گردد جواب گویم که قلب عضوی لحم نیست پس غیر لحم در او باشد و حدوث او از لحم او لا معتبر نباشد
 و اعضای مفرده از منی متولد میشود خواه که قوه عاقله خاص باشد یعنی مرد و قوه منعقده یعنی زن یا
 آنکه در هر دو قوه عاقله و منعقده موجود باشد و عاقله در منی مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانکه
 جالینوس بر اینست و اعضا یا آنکه معطی مطلق بود چون دل بذهب ارسطو که اعطای قوه حیوانی
 بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمی ستاند یعنی چون محل روح حیوانی دلست و مجموع قوی از مبدأ حقیقه
 که آن نفس ناطقه است فایض میشود روحی که در قلبست و بواسطه شرائین از وی جمیع بدن متشکل
 میگردد بنا برین محل و منبع جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی دماغ و مظهر قوی طبیعی
 بکبد و پیش اطبای آنست که نفس ناطقه افاضت قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح بیند که در
 و مستحیل شود بر مزاجی که اعدل باشد بنسبت با او و در قوی طبیعی همچنین و ابوعلی سینا در شفا
 آورده است که قول ارسطو تحقیق و تدقیق اقربست و قول اطباء بادی الرای اظهار چنانچه اشاره
 به من سخن فرموده اند **بلیست** یکی روحست و هر چایی از وی پیدا شود کاری اگرچه هیچ نستاند و در
 همه اعطایس معلوم گشت که معطی مطلق دلست یا قابل مطلق همچون لحم حساس که قبول حس

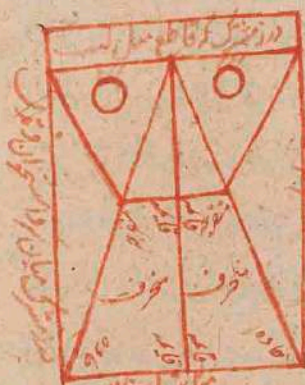
و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی محتاج الیها بدی نمیکنند یا معطی قابل بود چون کبد که قوه حیوانی
 از دل میستانند و اعطای قوه تغذیه با عضای دیگر میکنند یا نه معطی و نه قابل بود چون لحم غیر حساس
 و عظام که نه قبولست و نه اعطا درو بدین اشارت فرموده اند **شعر** **وَمِنْهَا الْقَائِلُ الْمُعْطَى وَنِهَا الْحَيَوَانُ**
وَمِنْهَا الْعَكْسُ لِلْأَفْعَالِ فَهَذَا أَرْبَعُ رُؤُوسٍ و وجهی دیگر آنکه اعضا یا ریس باشد یا خادم یا مروس یا نه ریس
 و نه مروس زیرا که اگر مبدأ قبولست که محتاج الیه است در بقای شخص با نوع آن را ریس خوانند و ریس
 بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص بی این سه مدتی حیات باقی نمی تواند بود یا
 بحسب نوع و آن چنان باشد که این هر سه باشد با اثبات که تولید منی ازوست و اگر متمرکز فعل
 ریس است او را خادم گویند و خادم یا ممری بود چون ریه بنسبت با قلب و معده بنسبت با کبد که از اول
 تر و پیچ حاصل میشود و از آخر اسناد یا مؤذی چون شش این قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر
 میگردد و آورده کبد را که خونی که جگر تحصیل کرده آورده بر اعضا تقسیم میکند و اعصاب دماغ
 که قوه حسی و حرکتی در اعضا بواسطه او است و حلیل ایشان را که منی از آنجا بجای زرع میرسد و اگر
 مبدأ قوه و غذا و است به بینیم که قابل فعل ریس است یا نه اول یا مروس گویند چون لحم حساس و قاع
 نه ریس و نه مروس **شعر** **وَفِي الْأَعْضَاءِ تَرْكِيبٌ وَفِي التَّرْكِيبِ تَبَرُّجٌ عَلَى الْمُرُوسِ مَا كَانَتْ رُؤُوسًا سَابِقًا**
 و اعضائی که از منین متولد میشود هرگاه که تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقتاً منجز نشوند و بعضی
 در زمان صبی بنا بر آنکه درین وقت ماده بسیار بود و آنچه از لحم متولد میگردد صلاح می پذیرد و حال
 طبیعی میشود و اعضائی چند که در میان صدد واقع اند بطریق التقاف محل آن غشاء مستبطر اضلاع صد
 است و آن غشاییست شبیه بپافه عنکبوت که ملصوق بجمیع اضلاع صدد است و کردار این
 بر اعضائی که در داخل اوست و ناشی میگردد از او و غشا که قاسم صدد اند بدو نیمه بطریق طول و
 اعضائی که بر بطر واقعست مبدأ الغشیه ایشان غشای مستبطر بطنت و آن بغایت باریک افتاده
 در شیب عضل بطر و ممتد میشود از غضروف خنجر که نزدیک فرمعه افتاده تا بغانه مشتمل بر
 اعضای بطر و آنرا صفاق خوانند و اعضای لحمی یا انک بالیف باشد یا خالی از لیف و لیف وجهی
 امدادست بر حرکات طبیعی و ارادی و قول آن کسانی که گویند فعل عضو موقوف بوجود لیفست
 معتبر نیست بنا بر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجموع ششها یا از لیفات جذب غذا میکنند
 با آنکه لیف داخل ایشان نگشته و هر چه از آن کبد و رطوبت جلیدی است ظاهر است خلوات ایشان

از لیف و از آن شطایا بنا بر آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر لیف بود تسلسل لازم آید و آن توقف کل
واحد و احداست از لیفات بر آن دیگر الی ما لا نهائیه و تسلسل محالست پس وجود لیف واجب نباشد و آن
عضوی که بالیفست منقسم بسه قسم میشود یکی آنک لیفات و بطول افتاده باشد و آن از جهت محله
بود و یکی آنکه لیفات او بطریق عرض واقع باشد و آن جهت دفع بود و دیگر آنکه بود و اب افتاده و آن جهت
امساک بود و پیش جالینوس آنست که هر جای که لیف مستطیل و مؤرب باشد مستعرض نیز باشد
اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نباشند و اسناد افاعیل لیفات آنجه آنست که مشاهده میشود
در حالتی که ضری بایشان لاحق میشود ضریان فعل خاص ظاهر میگردد و هرگاه که عضوی از اعضا
یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و پیش ابوعلی سینا آنست
که در طبقه خارجی باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس برین نظر دارد و پیش بعضی از اهل
تشریح آنست که لیفات در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس در تشریح او ثقیست بنا بر آنکه او مشاهده
کرده و ابوعلی گوید که درین باب قیاس معتبرست نه مشاهده و اعضای عصبانی که محیطست باجم
غریبه بسیطست یا مرکب بسیط و دو نوعست اول جناخه اغشیه و آن بایک طبقه باشد جناخه اغشیه
عضلات یار و طبقه جناخه اغشیه اعضا باطنی و صاحب کامل در تشریح اغشیه نظر دارد برین و دوم جناخه
عروق و او همچنین یک طبقه بود جناخه پیشتر آورده یاد و طبقه جناخه پیشتر شراپین و اعضای مرکبه دو
نوعست اول معده و دوم امعاء و کل واحد از ایشان دو طبقه آفریده شد تا بواسطه حرکات عنیفه منشق
نکرد و دیگر شده احتیاط جهت آن چیزی که در جوف اوست جناخه روح و دم و دیگر بغیر و میان
آلت جذب و دفع یا آلت تفریق میان آلت حق و فعل هضم در عضوی که محتاج باشد در و این دو
جناخه معده که آلت دفع و فعل هضم در طبقه خارجی باشد اول بنا بر آنک گفتیم و دوم بنا بر آنکه شاید
که ملاقی مهضم نشود جناخه آنجه در دیگست پخته میگردد و ملاقی آتش نمی شود و دیگر آنکه مزاج بعضی
از اعضا بعد افتاده از مزاج دی که غادی اوست و محتاج بود آن دم بآلت غذا گردد و زمانی بعید
تا مستحیل شود چیزی که مشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضای بسیطه که او را متشابهة الاجزا خوانند
اول عظمت اگر گویند که اعضای متشابهة الاجزا در خارج موجود نیست بنا بر آنکه چون نظر میکنیم
هر یک از ایشان مرکب اند از عناصر اربعه جواب گوئیم که مراد باعضای مفردة آنست که جزوی محسوس از
مشابه کل باشد در اسم وحد و برین تقدیر چیزی وارد نشود **الفصل الاول فی النظام** عظام

از انچه مقدمست که اساس بدنست و اساس بر مؤسست بر بنا برین باید که در و صلابت باشد
 و بعضی اند در بدن بنسبه چون جوب میان سفینه افتاده که مدار علیه است و دیگر جوبها از طرفین بدو
 متصل میشود مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل اند و بعضی در و قایه بمرتبه جفته اند چون
 استخوان سر بنسبت با دماغ و اضلاع صدری بنسبت با احشایی که در جوف او اند و بعضی از عظام
 محجوفست تا صدور حرکت از و سهولت بود و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی اندرون
 او محجوفست جهت تغذیه و دیگر آنکه تا هواد را اندرون او نزود و او را متغیر نکند و اندو بعضی اند
 متخلخل چون مضفاه تا رطوبت بدو نزود و وصول یابد و فضلات از و با آسانی من دفع گردد و مجموع عظام متصل
 بیکدیگر و متعدد است بنا بر آنکه اگر آفتی بقطعه رسد دیگری محفوظ ماند و دیگر آنکه علت غایی از خلقت
 هر یک امر نیست منافی آن دیگر پس هر گاه که بمقتضای آن وضع باشد یا محض مقصود حاصل گردد و اختلاف
 سبب کثرت است و مجاورت ایشان بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهت حصول وحدتست و ترکیب
 معقد و موثق به باشد و ربط و وثاقت آن بر پا طات و اوتار و اعصاب بود تا بواسطه حرکات شدید
 متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نکند و در مفاصل آن موثقت و غیر موثق آنست که حرکت
 یکی از دو عظم بی آن دیگر ظاهر نباشد و آن سه نوعست جهت آنکه ترکیب ایشان زائده و حفره است یا نه اگر هست
 و زائده و حفره در هر دو عظم است آنرا شان و در و ز خوانند و این چون دندان منشار است و در استخوان
 سر ظاهر است و اگر در یکی زائده هست و در دیگر حفره و در زائده حفره است جناخه در آن متحرک نیست
 آنرا که خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان زائده و حفره نیست آنرا التصاق
 و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زنده اعلی و زنده اسفل در ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق و در غرض
 باشد مانند فقرات عضعصر و ترکیب عظام صدری و غیر موثق دو نوعست سلسله و غیر سلسله آنست که حرکت
 احد العظمین بر آن دیگر آسان باشد مفصل رُغ با ساعد و غیر آنست که حرکت احد العظمین بر آن دیگر
 دشوار بود مانند مفصل رُغ با مشط و مفصل بحسب لغة موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطباء موضع تلاق
 عضولیت بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی محجوف و بعضی متخلخل واقع میشود بنا بر آنست که
 هر عضوی را مفیدی هست که غذا در و نفوذ میکند اگر آن منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمت خوانند و اگر محسوس
 در جرم عضو متفرقتست یا نه اگر متفرقتست آنرا عظم هشی خوانند و متخلخل چنانکه عظم فک اسفل و اگر متفرق نیست
 و در یک موضعست از جرم عظم آنرا عظم محجوف خوانند مانند عظم فک اسفل و اگر متفرق نیست و در یک

موضعست از جرم عظم آنرا عظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکیست در بدن
 چون عظم لامی و عظم وتدی و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساق
 و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامیل و کف و قدم و اضلاع **مذهب** اصح مذهب است از هفت
 عظم چهار بمنزله جلدان و یکی بمنزله سطح که آنرا قاعده دماغ وتدی خوانند و بمنزله سقف که آنرا سقف
 گویند و جلدان همین و بسیار را محجری خوانند بواسطه صلابت و آنچه پیش سر افتاده آنرا اجبهه گویند و آنچه
 برخلاف افتاده **محدوده** خوانند و چون در عدد استخوان ساختلاف بود قید مذهب اصح کردیم چه پیش
 بعضی یازده است جردان همین و بسیار که حجران خوانند و جدار مقدم که آن عظم جنبه است دو عدد و جدار
 مؤخر دو عدد و عظام صنغ چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی برانند که بقاعده عظم یا فوخ ده است و بعضی
 گویند نه که آن عبارت از جلدان اربعه است و عظام صنغ و عظم وتدی و سرطبیعی آنست که او را تنق مقدم
 و مؤخر باشد و در پنج در وجود بوده حقیقه و دو کاذب و در ورز اشیون و قبایل خوانند و بعضی قبایل بر
 استخوان سر اطلاق کنند و سر غیرطبیعی آنست که یکی از دو تنونده داشته باشد پس استخوان سرطبیعی آنست که
 مستدیر الشکل باشد و مایل بطول که از شان او محافظت دماغست و آنچه نزدیک اوست و استداره او
 بنا بر دو امر است یکی نظر با داخل و آن جان بود که نامغز با جایی وسیع و محلی تمام بود و هیچ شک نیست که شکل
 کری او سعت از مربع هرگاه که مساوی باشند در اضلاع و در کتب هندسه این معنی مقصور و مدللست
 و دوم که نظر با خارجست بنا بر آنکه شکل کری از آفات مصون تر از مربعست و در تعدد عظام او فوائد است
 اقل آنکه چون بخارات میل با علی بدن دارد کثرت مرم مطلوب بود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص
 بدو باشد و این دو فائده در جای که تعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در فدا و علا و دیگر از فوائد آنکه اختلاف در و مطلوب است جهت آنکه بعضی مختل
 می باید و بعضی صلب و از آن جهت مایل به بطولست که اعصاب دماغی بطول موضوعست در و و در و زیر
 طبیعی که کفیم پخت اجبهه پیش افتاده آنرا کلیلی خوانند بنا بر آنکه محل آنها کلاهست و تاج یا بر شکل او
 واقعست و در رد دوم راسهی گویند و آن در زیست مستقیم که منصف سر است در طول و او را آن
 سهمی گویند که مشابه تیر است در میان و هرگاه که انضمام سهمی با کلیلی ملاحظه کنند او را سفودی
 گویند منسوب بسفود که آن الت گوشت میان گردنست و در رسوم رالامی خوانند بنا بر آنکه مشابه است
 در خط یونان و بر شکل دالت در خط عربی و در زبان کاذبان که ایشانرا قشرین گویند و در زبان

که در میروند در جانب طول موازی در زخمی از بین و بسیار و درین شکل مجموع ظاهر میگرد
فک مرکب است از چهار ده استخوان و در میان این استخوانها برآکنده است هر چندی
 سه عدد و کنار رود و عدد که محیط است باصول دندان بغیر از شایا و رباعیات
 علیا و دو عدد کوچک که در ایشان سوراخی نافذ هست از منخرین بدین و این دو عدد و اجزای او مختلف
 افتاده در صلابت و لیس بنابر آنکه عظام و جنتین ضروری است صلابت او جهت محافظت و عظام انف
 ضروری است که ریح و متخلخل باشد تا رسیدن رواح بدو و رشدن فضلات دماغی از او آسان بود و شکل
 اجزای او از مثلث و مربع منخرف الاضلاع ازین صورت معلوم میشود که بعد ازین گفته می آید و چون فک
 اعلی محاذی فک اسفل است و فضلات دماغی بسیار از او مندفع میگردد ضروری بود که در او دو وز و مثل
 بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی خفت مطلوب بود بنا بر حرکت بسیار و در فک اسفل



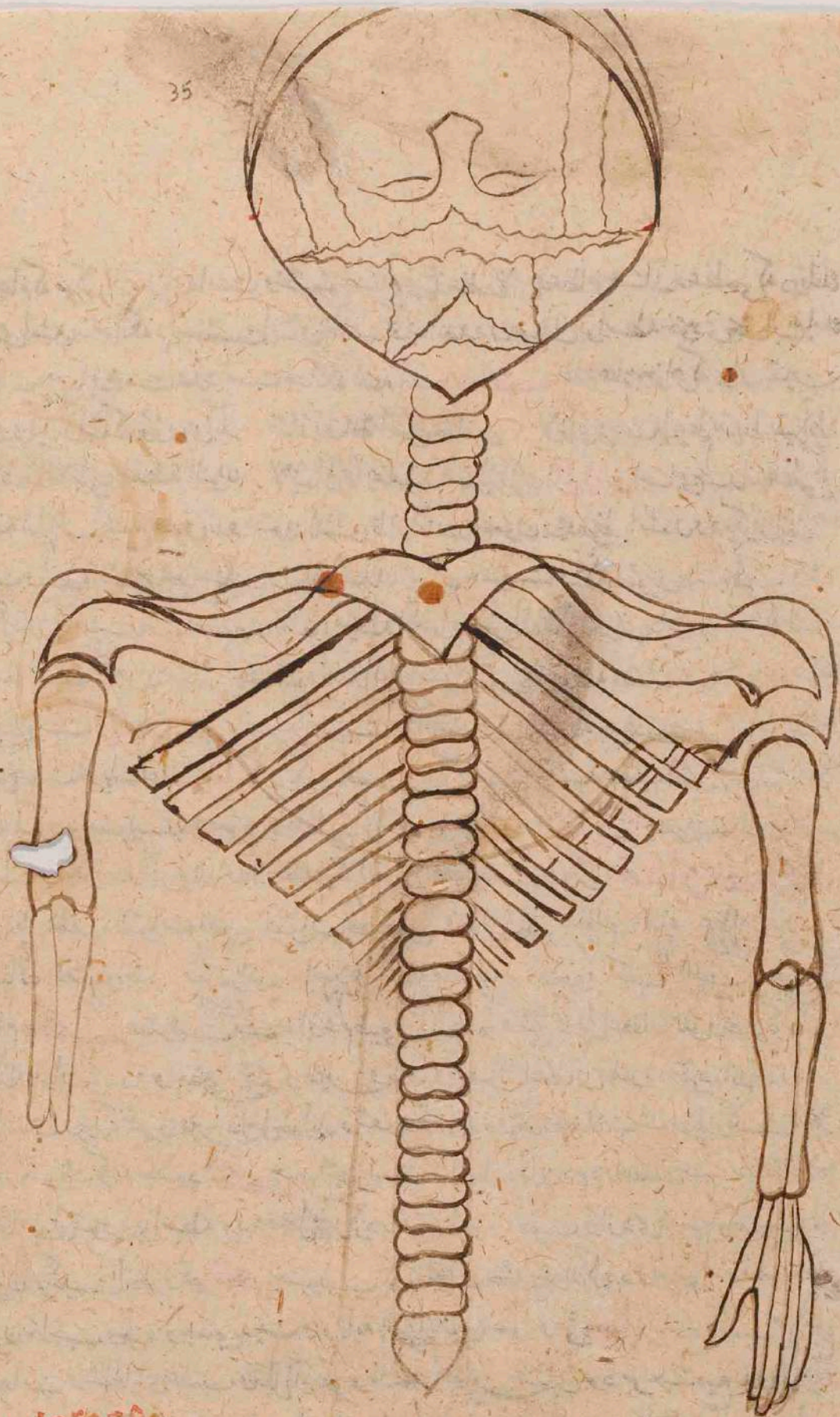
تختین پس باید که فک اعلی اخف از اسفل باشد **فک اسفل** مرکب است از دو
 عظم و بعضی گویند یک است و در میان ایشان مفصلی موثوقه است
 که از اذن خوانند و این دو استخوان از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی
 باریک و در شیب هردو عظم زوج واقعست و متصل بدوست بومی
 از عضله صدع و شعبه دوم غلیظ و مستدیر الرأس افتاده و در میروند در
 قری که در تحت دانه ابرو است و در فکین سی و دندان مرکب است
 از طرف بالا و ثنیه و دو رباعی و دو ناب و پنج اضراس از هر طرف و از شیب همچنین ثنیه و رباعین
 جهة قطع و دو ناب جهة کسر و از هر طرف پنج اضراس از جهة طی و نواجذ بعضی را نمیباشد و اسنان را
 شعبی چند هست که در میروند در سوراخ فکین و از این محیط است برایشان و بغیر از اضراس یک شعبه
 دارند اما اضراس آنچه فوقانیست از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو و بعضی
 برانند که دندان عظام نیست و پش جالینوس از عظام است و مخصوصست بحسن **فقرات** فقره
 استخوانیست که در میان آن سوراخی بود که خنای در آن گذرد و هر یک از ایشان زوائد مفصل دارند
 که بدان منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی فقره موجود یعنی بیکدیگر متصل گردد
 نیز تا سبب استحکام شود و این زوائد در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت

و او را شاخص خوانند و بغير اين او را زوائد ديگر هست جهة حفظ اجنه بخلف افتاده شوك
 و سنان خوانند و آنچه در طرفين واقعست اجنه و اين يا مضاعف باشد يا غير مضاعف
 و فقره اولي خاليست از سنان و آنچه و در فقرات سوراخي ديگر هست كه عصب
 از پيرون مي آيد و عروق در ميرود در و هريك از فقرات صدرى سینه و جناحان دارند
 الا فقره دوازدهم كه او از اجنه خاليست و هفت از سنان ايشان بزرگ افتاده و آنچه
 ايشان سترجه حصه اعصابي ريئه كه در شيب ايشان واقعست و فقرات از اول تا نهم
 فقرات ايشان در زوائد شاخصه مائل است بفوق و سنان مخدر ميشود در و و لقمه ايشان بر
 فوق افتاده و فقرات ايشان بطريق اسفل و سنان متحدت بفوق و از ان عاشره سنان واقعست
 و زوائد شاخصه فوقاني و تحتاني مشتملست بر تفر و منفعت و آنت كه آسان باشد توجه
 ايشان بچوابعب ميل كردن حركت انحاء و اثنا يعني دو توشدن بنا بر آنكه وسط صدر است
 يا نزديك بدو فقره اشاعشري محرد است از اجنه بنا بر دو امر يكي آنكه ملتصق است بحجاب
 در موضع اجنه يعني اتصال او با حجاب در محل اجنه است و دوم آنكه زوائد مفصلی از قطعات
 مضاعف افتاده ضروريه افتاد كه چيزي كه نزديك اوست مشابه او باشد پس زوائد مفصلی در
 مضاعف افتاد و طبيعت نيافت بعد از خلق زوائد چيزي كه صرف كنند در خلق اجنه چون فقر
 و خرزات بشت بزرگتر است از فقرات عنق و مخرج عصب در و على السواء نيست بلكه بعضي
 كه در عايله واقعست اعظم است از انك در سافله واقعست و زياد ميكرد در عايله و نقصان في
 يابد در سافله تا زمانى كه باقى نماند از اين بنام و اين بعد از عاشره بنا بر آنت كه جرم ايشان از ان كه
 در واحدی احتمال ثقبه خاصه دارد **فقرات ظهر** دوازده است و بيست و چهار خيلع در و مركوز
 از طرفين هفت از ايشان متصلست بقصر از هر طرف و او را اضلاع صدر خوانند و طولاني افتاده
 تا مدد احشائي كند كه در جوف اوست و اين هفت اضلاع از پيش باستخوان سينه متصل اند و از طرف خلف
 هفت فقره از صلب و ده ديگر اضلاع خلف و زور خوانند و شر ايشان متصلست بغضاريف و بر
 پنج فقره باقيه از فقرات پشت و بعضي برانند كه در گرد و زن در اضلاع خلف و نور تفاوتى هست
 واضح است كه مساوى اند و اضلاع عظامي اند قوسى كه نگاه ميدارند آنچه او بر ايشان محيط ميكرد
قش مؤلفست از هفت فقره و غضروفى كه بر ايشان متصل ميشود هفت اضلاع از پيش چنانكه

گفته شد و اول سمین به محیط شده و بعد از آن لمحه بخلاف دیگر عظام و پیوسته با آخر و غضروفی در هر
 مائل با ستاده که آنرا خجری گویند همه مشابهت **فقرات** قطن بخ اند متناقص هر یعنی یک
 وضع افتاده که بعد از فقرات صدی واقع اند و ایشانرا سنا سن طواله و اخچه عراضه هست و قطن
 باخج هم چون قاعده ظاهر اند **فقرات** عجز سه اند که بعد از قطن واقعست و سوراخی که مخج اعصابست
 بخاق وسط نیست از همین و بسیار بلکه مایست بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام
 قطن در صلابت و عظم و استحکام مفصل **فقرات عجز** در اصل دنیا له است و فقرات
 او چون در آخر واقعست کو یاد بناله عجز است ازین جهت او را بدین تشبیه کرده اند و ایشان
 مؤلف اند از سه عظم غضروفی و زو اند ندارند و مخج اعصاب ایشان مشترکست در تساوی
 یعنی دیان هیچ کم و بیشی نیست جنابعده در فقرات کردن اختلاف بود و از فقره آخر
 عصب فرد بیرون می آید **کف** ظاهر الهیه است و در طرف باریک او کوی است غایبه که در
 میرود در وزانده عضد و در جانب عرض غضروفست لیکن و در دود و زانده هست یکی مائل فوق
 و خلف و او را مقدار الغراب خوانند و با و ربط کف میشود با ترقوه و دین زانده منع میکند بیرون آمدن سر باز و از فقره
 فوقانی و زانده ثانیه از اندرون اوست و مایل اشیب است و او منع پیرام آمدن سر عضد میکند از فقره که بشی افتاده
 و بر طرف کف مثلث است که قاعده او بر جانب وحشی است و دوا و پیرام و بر جانب انسی و او جاری و جاری سینه است
 بنسبت با فقرات و حافظ کفست از ضرری که بدو لاحق شود و این را حاجز گویند و صاحب کامل او را عین
 الکف خوانند بنا بر آنکه قائم مقام عین افتاده همچنانکه چشم آنجه از قدام واقع میشود دفع میکند آنجه
 وارد میشود بصدد از جانب خلف او دفع میکند و از فائده یکی آنست که عظم عضد بصدد ملتصق نگردد
 و ضرر با عضای شریفه و صول نیابد و دیگر آنکه بنسبت با اعضای که محصورست در صدد از خلف حافظی باشد
 همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او مساوی باشد که اگر او نباشد موضع بشت کوی باشد
دست مرکبست از ساعد و عضد و ساعد مرکبست از عظم که از اندا علی و زندا اسفل گویند و با آنکه
 متلاصق اند و اتصال ایشان در طول است و زندا علی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی
 و مایل با ستاد است و از جانب وحشی التواء دارد و زندا اسفل غلیظ تر افتاده و درو هیچ التواء نیست و چون
 ضروری است که ذراع از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد از دو عظم مخلوق گشته **مرفقی** عبارت از
 مجموع مفصل زندان است با عضد و کیفیت اتصال زندا علی با او خف است که در طرف مرفق کوی هست که زانده

که از طرف وحشی عضد رسته در و در می رود و با حرکت منطبقه و ملتوی حاصل می شود و کیفیت مفصل زنده
 اسفل خوانست که در و در و زائده هست و در میان ایشان چیزی است شبیه به سین در خط فلسفیان
 گویند و بعضی محار و آن جز و ملازم جز و عضد است و هر دو طرف هر دو زائده در عقبین در رفته
 و بدو حاصل می شود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف زائده ترین از شیب چون مجتمع می گردند
 یکی می شود و پیدا می گردد کوی وسیع در زنده اسفل **رئع** کف هفت استخوانند در دو صف نهاده و بر
 با آن محلیست که میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال متلاصق بهم دو سید صف اول
 نزدیک ساعد است و آن سه استخوانست مجتمع الرؤس از جهت اتصال ساعد و صف دوم نزدیک شطابست
 و آن چهار استخوانست که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل بگودارد و لاق لاشان می شود عظمی
 که حایل می گردد با استخوانی که نزدیک خنصر واقعست از صف اول و او را با ساعد و مفصل
 یکی حاصل می شود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در نقره زنده و این مفصلیست که بر سلسله که
 منبسط و منقبض می گردد و مفصل دوم ملتئم می شود از رفتن شاخصه مذکور در نقره که در استخوانیست
 که درین موضعست و کوچک افتاده و بدو کباب و انبطاح حاصل می شود **مشت** براد بمشت محلیست که
 میان رضع و ناامل باشد و آن چهار استخوانست که مقعر ایشان قریب باطن واقعست و هر یکی از ایشان
 دو مفصل دارند یعنی فاکه از هر یک در می رود در نقره از رضع **اصابع** پنج اند هر یک مرکب از سه عظم
 که آنرا استخوانیات خوانند و بعضی متصل اند اتصال مفصلی بر آنکه که در میان یکی و در می رود در دیگری
 و در میان مفصل ایشان استخوانی چند هست که مواضع خالی به بدن بر می شود و آنرا استخوانیات خوانند
 و غیر از اینها که متصل بر رضع است اصابع دیگر متصل بمشت اند **عظم عارض** متصل گشته بعظم عارض
 استخوان بزرگ از طرف راست و جبهه هایت ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار جزوی از پیش
 افتاده و او را استخوان عارض خوانند و جزوی از خلف و آنرا ورن خوانند و جزوی دقیق که بهر افتاده و نزدیک
 طرف وحشی و بیرونی و آنرا عظم خاصره و خرقه خوانند و جزوی مائل بشیب از طرف انشی و از اخق
 و یک خوانند بنا بر آنکه جوف الوسیع افتاده و سر استخوان بران می رود استخوان خنجر و مکررین
 استخوان بدنست و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او پیچیده است بجانب
 وحشی و جزو اسفل بجانب انشی و او را از طرف فوق دو زائده هست که در می رود در حنجر و در
 و از شیب دو زائده که در می روند در رکه **ساق** مرکبست از دو عظم متلاصق بهم

یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و درازتر و او را از طرف فوقانی نزدیک بمفصل فخذ و نقره
 هست و او را قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقعست و آن کوچک
 تر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی و آنرا قصبه صغری خوانند و در ساق دو تخدب هست
 مختلف الجمه یعنی درین دو تخدب مخالفتی هست چنانکه در فخذ بود مفصل زکبه سلس افتاده و ملئم
 میشود از در رفتن زانکته که آن تخدبست در هر دو کو قصبه عظمی و او را دو رباط هست یکی پیچیده
 و یکی ساده و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکمست بر ضفنه که آن عظمیست
 غضروفی مستدیر الشکل و در نقره هست که در میرود در و زائده پیرون آمده است از عظم فخذ عقب
 استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف و از جانبین اما جانب وحشی او طویل افتاده و مائل
 بباریکیست و از شیب عرض افتاده و ملئ و بینا بر اینست که چون ناظر نظر میکند کویا مثلثیست مائل
 باستطالت که باریک میشود جزوی از او بعد از جزوی تامنتی میشود بو حشی و او را دو زائده هست
 نزدیک آن حص و نقره در جانب وحشی دارد و نقره از طرف بالا و کعب استخوانیست موضع
 بر بالای عقب و زیر ساق که کرد او در آمده دو زائده که از قصبین رسته و در میرود و هر دو
 طرف او در نقره عقب و او را دو زائده هست فوقانی آنچه بطرف انسی افتاده در میرود در کوی
 که در طرف قصبه عظمیست و وحشی او در میرود در حفزه که در طرف قصبه صغری واقعست
 و ازین حاصل میشود مفصلی که بدو تمام میشود مفصلی انبساط و انقباض قدم و بعد از عظم
 انحصار است و محدب افتاده از طرف فوق و قدم با مشط مائل بدو است و او را دو نقره خوانند و او
 مربوطست بجزو مقدم بر باط و دو کوی است که در میرود در و دو زائده عقب و حاصل میشود
 آن مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین جمه اوست **رُسنغ** پای چهار استخوانیست سه
 ازان مرتبط است سر ایشان بزوتی در یک طرف و از طرف دیگر متصل اند بطرف سه عظم از
 عظام مشط که بر طرف انسی واقعست و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی
 نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمی که محیط باشد بدو سندس و او را نقره خوانند
 و او مرتبطست نزد عقب بدو زائده که از ازای او در آمده است و در رفته در نقره مذکوره و از
 بدو استخوان از عظام مشط **مشط** مؤلفست از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل
 میگردند از جانب ایشان و از طرف دیگر با استخوان رسغ و اصابع هر یک انداز سه پاره



الاعضاء في العصب

المقالة الثانية في العصب

امتيار انسان وحيوان از نبات وجماد بعد از سرشت حشر وحرکت اختيار
 و مظهر اين دو حالت دماغست و همچنانكه وصول آب باراني بواسطه تفاوت و سواقي بخدا و است
 از ان بدن بنسبت باد ماع بدن منوالست يعني محل چند كه عصبى كه بدنه را ايد اگر بزرگ باشد حشر
 و حركت تمام بر انجا وصول يابد و محل باشد كه بدن وضع نبود بنا برين عصب مخلوق كشته و دماغ
 بالذات مبدل اين دو قوت پيش بعضى و پيش بعضى آنست كه مغطى جميع قوت قلبست و مظهر
 اين دو امر درين محليست و اعصاب منقسم ميشود چنانچه قسم اول باعتبار قوام يعنى بعضى از او در
 غايت و نهايت لين افتاده چون اعصاب ^{دماغ} حس تا انفعال از محسوس زود يابد بختصيص آن زهر
 كه از مقدم دماغ لين او زياده است از مؤخر قسم دوم باعتبار تجويف هيئه يعنى بعضى را يك
 تجويف بود چون نفج مقدم كه محل نور است و بعينين مى آيد و بعضى آنست كه خالى از جو فائده
 چون اعصابى كه غير اين زوجست و در روح نفسانى سائر است چون سريان آب در كل و نفج
 در كنج سيوم باعتبار افاده اوست يعنى بعضى افاده قوه حس فقط ميكند چنانچه عصب ذوق
 و بعضى افاده حركت چون عصب محرك لسان و بعضى آنست كه افاده هردو را ميكند چنانكى
 عصبى كه جزئيست از ان عضلات در بدن و بجلين چهارم باعتبار مبدل يعنى بعضى از دماغ
 رسته باشد و بعضى از نخاع و آنچه از نخاع رسته بعضى عنقه باشد و بعضى صدرى و بعضى
 قطنى ^{بعضى} نخجنى و بعضى عضففى و فائده او چنانست كه دماغ و نخاع اعطا ميكند باعضا قوه حس و حركت ^{و حركت} و مظهر
 و حركت بالذات دماغ و نخاع اند مذهب اطبا يا بواسطه قلب چنانچه مذهب ارسطوست و على
 التقديرين بعض در صدور اين فعل زمانى متميز كرد كه حاصل شود در دماغ و وقتى استفاده
 قوه حس و حركت ميتواند كرد كه از دماغ نفوذ كنند در اعصاب بالضروره الت بايد و بايد كه نرم
 افتاده باشد بنا بر آنكه اگر چه عصب الانقطاع است سهل الانعطاف باشد يعنى بحسب اقتضاى
 اعضا و مى بايد كه ظاهر او حصين بود و كشف افتاده باشد تا روح تحليل نرود و داخل او بايد كه
 متخلخل باشد تا محل روح وسيع باشد جهت جرم روح پس معلوم گشت كه منفعت او بالذات
 ايصال قوه حس و حركت و بالعرض توثيق و تشديد اعضا يعنى چون صلاحيتى در جرم او موجود است
 هرگاه كه پراكنده ميشود در علم او اعراض الانقطاع ميكرد اند چه افاده متانه و غلظ كه در
 جرم اوست و ديگر از فائده بالعرض اعطاي شعور است بر اعضاى چند كه از حس خالى افتاده

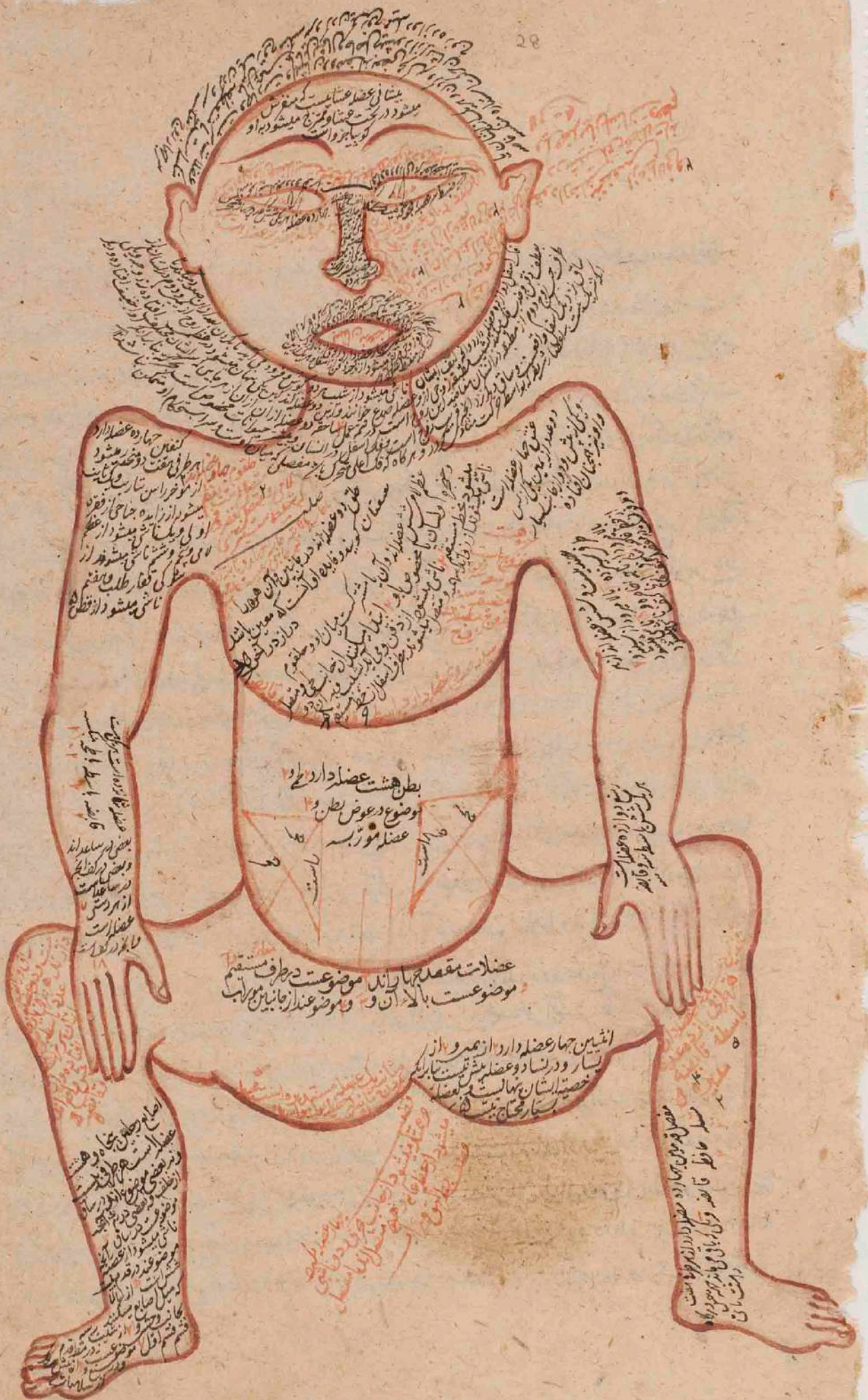
جمله آفتی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا کرد ایشان در آمده باشد بواسطه اعضا
 ادراک ناملا نه کنند چون کبد و طحال و کلیه بر عصب عبارتست از جسمی لیس در حشر و انعطاف
 یعنی د و تو کردن و صلب را انفضال یعنی کستن و فائده او بالذات افاده حس و حرکت باشد
 و بالعرض استحکام و توشیح اعضاست و اعصاب دو قسمت قسمی از دماغ رسته و آن هفت
 نفجست که خواص ظاهر و حشر و حرکت اعضا علیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفه دماغست
 رسته و آن سی و یک نفج و فردیست و حشر و حرکت اعضایی که شیب کردن واقعست بواسطه
 اوست و مجموع او هفتاد و هفتست و آنچه از دماغ رسته زوچی است که مصور است
 بسری و مرفور او بهرد و جسمست و قوه باصره بواسطه اوست و منش این نفج مقدم غایت
 نزد و زائده که شبیه اندک پستان و هر یکی ازین دو فرد مجوف مخلوق گشته و این نفج
 بنسبت با آنواج مائل بصغر است و فردی که در طرف راست واقعست مائل بطرف جب
 میشود و آنچه بطرف چپ واقعست مائل بطرف راست میگردد و با یکدیگر متصل میشوند
 بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن آنچه از طرف راست می آید بچشم راست
 نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم چپ نزول میکند نفج دوم مصورست
 بسری و این نفج از خلف نفج اول ظاهر می گردد و پیرون می آید از پس نفج اول و اعطا
 میکند چشم انسان حرکت و هر یک از فرد او پیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشمست
 و بر آنکه میشود در عضل او و به شش شاخ می گردد و هر یک در عضله چشم پیوسته
 و قوه حرکت بدن عضله های رساند نفج سیوم مصورست بلا نور و هزد و عصب او ناشی
 میشوند از آنجا که مفصل دماغست یعنی جز و مقدم و مؤخر اینجا از یکدیگر جدا میشوند و این
 نفج آمیخته میشود با نفج چهارم و بعد از آن مزاج مفصل میشود و منقسم می گردد
 بچهار شعبه جز و اول از اجزای او متفرق میشود و در می رود در شرائینی که آنرا مغما خوانند
 و فرو می آید از طرف کردن و سینه و پراکنده میشود در احشایی که شیب حجاب واقعست
 و شعبه دوم از شعب او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صدغین واقعست و متصل میشود
 بعصب جنوین و جز و سیوم از آن سوراخی که نفج دوم از آن پیرون می آید و منقسم میشود بسه
 قسم یکی از آن می آید بجانب لحاظ یعنی گوشه چشم از طرف چشم و منقسم میشود در عضلات هر دو

صدع و یکی دیگر بجانب ماق می آید و آن گوشه چشم است از طرف انسی و در میرود در مخزن که آن هر دو
 سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید بطرف بینی در شقه علیا و در جلوی جزو چهارم
 از نوح سیوم فرو می آید در حنک و در طبقه لسان و اعطای قوه حاسه می کند و باقی او در پنج دندانها
 که در فک اسفلست و لب زیرین متفرق میشود نوح چهارم مصور است بسری و هردو عصب
 او کویند از طریق خلف بانوح ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون مفارقت میکنند کویند که برآکنده میشود
 در حنک و حنک حنک بواسطه اوست زوج پنجم همچنین مصور است بخضرة و این نیز که است از اول
 کوبیا که دو نوح اند یکی از آن شایع است و از پیش رسته است و در سوراخ گوش و غشایی که خادم
 قوه سامعه است در میرود و این از پس نوح سیوم و چهارم رُم است و یکی دیگر در می آید از پس
 او و ظاهر میشود از سوراخی که در عظم مجری است که او را اعور کویند و جزوی از این عصب مختلط
 گردد بانوح سیوم و برآکنده شود در خلف عضله عریضه که تحریک خنک بواسطه این عضلست و باقی
 او ملعصبی اند که از نوح سیوم می آید بعضی نوح ششم مصور است بزردی ^{نار نار} هردو عصب
 او برآکنده میشوند در شئون یعنی در درزی چند که در پس سر واقعست و صورت او مشابهست
 بلام در کتابت رویان و در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بعضی حنک و
 واصل زبان تا مدشریانی گردد که شایعست در روی دیگر روانه میشود بجانب عضله عریضه و غیر
 آن از عضلاتی که در آن محل واقعست و یکی دیگر در میرود در بهای شریانی که او را میگویند
 و فرو می آید باحشا و از آنجا بجانب کردن میرود و منشعب میشود بچند قسم شعبه اول فرو می
 آید بعضی از آن جدا میشود مخصوص حلقست و هرگاه که منحدر شود بطرف سینه سر او بشیب افتد و این را
 اعصاب راجعه کویند بجانب حلق از زبان شعبه جدا میشود بباله و عضلات واقع در آن محل و بعد
 می آید بقلب و میم و مری و شریایات و او رده چند که در سینه واقعست و در قصبه ریم و هرگاه که
 در حجاب در رود با هم آید در دهن بطن او در اخشا مثل کبد بغیر پوست اندون شکم که
 مختلط می گردد با عصبی که ماذکر کردیم که فرو می آید بجانب او از زوج سیوم زوج هفتم از
 اعصاب دماغی مصور است بسواد و جزو صغیر او در میرود در عضلاتی چند که در جوف واقعست و در عضلات
 چند که بشیب افتاده و با استخوانی که شبیه است بلام در کتابت یونانیان و تتمه در عضله که مشترکست میان حنک
 و عظم لای و عضلات دیگر که اینجا واقعست ذکر اعصاب مخافی و آن سی و یک زوجست و یک فرد هشت

زوج از آن فقرات رقبه است زوج اولی مصور است بسبزی و هرد و عصب او از سوراخ مهر
 اول از گردن رسته است و بر آکند شداند در عضلاتی که مخصوص اند بسبزی و زوج ثانی مصور است بسبزی
 و هرد و عصب او از عضلی که در مهر اول و دوم از مهرهای گردن رسته است و حشر جلد بسبزی بواسطه
 اثبات و قوه عضله عریضه که در قفا واقعست بواسطه این زوج است ثالث مصور است بکبودی و
 ثور و چون بر آکند میشود در سوراخی که در میان مهر دوم و سیوم واقعست یعنی در حشواشان
 منقسم میشود بدو قسم یکی از آن می آید بجانب مؤخر از عضلات که واقعست در اینجا و میدهد
 عضلات را شعبه که چون مرتفع میشود بجانب سبزی باز میگردد بجانب مقدم و بر آکند میشود در عضلی
 که در طرف خلف هرد و کوش واقعست در حیوانی که او را نطق نباشد و یکی دیگر می آید پیش
 و بر آکند میشود شعبه او در اجتهامی که نهاده است از پیش و در عضلاتی چند عریض که در حشر جلد اند
 و در عضلی که از پیش کوش واقعست در حیوانی که او را نطق نیست و در عضله صغیر زوج رابع از اعصاب
 که از نخاع رسته مصور است بسبزی و مظهر او ثقبه سیوم و چهارم است و انقسام او همجور انقسام
 زوج پیش است و پیش او می آید مؤخر گردن بعد از آن بطن سبزی می آید عصبی که محالط زوج پنجم
 با او آمیخته است زوج خامس مصور است بخضرت و محل او میان مهر چهارم و پنجمست و منقسم میشود
 بمثل جزو سابق و می آید بطن بصر و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر و گردن
 و جزو دوم متصلست بخزوی که واقعست میان پنجم و ششم و هفتم از گردن تا میان جباب نوح
 سادس مصور است بزردی و رسته است بعد از مهر پنجم از مهرهای گردن و منقسم میشود
 بدو جزوی همچنانکه گفتیم در عضل سر و گردن و در عضله عظم صلب یعنی استخوان پشت در میرود
 و جزوی انف می آید بطن دوش زوج سابع مصور است بسیاهی و رسته است از مهر ششم از
 مهرهای گردن و منقسم میشود همجور زوج سابق و تفاوت آنست که جزوی انف می آید بجانب
 دست و در بانچه بر آکند میشود زوج ثامن مصور است بسواد و رسته است بعد از مهر هفتم
 از گردن و منقسم میشود مانند زوج سابق و تفاوت میان ایشان آنست که انف هیچ جزو بجانب
 نمی آید و آن جزوی که بجانب دست می آید بر آکند میشود در ذراع و همچنین رسته است از مهرهای
 پشت دوازدهم زوج نفع **آ** مصور است بسبزی و محل او مهر اول و دوم است از ظهر و منقسم میشود
 بدو قسم بزرگتر او بر آکند میشود در فضایی که واقعست میان اضلاع و استخوان پشت و هرگاه که ممتد

میشود و صول می یابد بصلع اول و متصل میکرد در زوج هشتم که نزدیک کردن واقعست و میرسد
 بچکر و منقسم میشود در کتف زوج ۲ از انواع صدری مصور است بسنجی ورسته است
 از میان مهره دهم و سوم و جزوی انفی آید بجانب پوست بانو و اعطا میکند او را قوه حسی
 و جزوی دیگر می آید از طرف شیب و متشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضله عظم پشت
 که در دو صف دوش واقعست و محلات اوست و بعضی که میل بجانب هردو شان دارد و جزوی
 ازین شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلی که در میان اضلاعست یعنی در فضای دوم
 از فضای سینه زوج ۳ مصور است بلا زور و ورسته است در میان خرزۀ سوم و چهارم و
 منقسم میشود آن شعبه در عضلات استخوان پشت و در عضلات هردو شان که حرکت دوش
 بواسطه اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی برآمدن بجانب مفصل کف یعنی بندهای
 کف دست و قسم دیگر محل او مقدمست بر آنکه میشود در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج ۴
 مصور است بجمره ورسته است از میان مهره پنجم و منقسم میشود چون نفج سابق از پیشروان
 بر در محلی که واقعست میان اضلاع صدر در میرود نفج ۵ مصور است به سنقرو
 رسته است از خرزۀ پنجم و ششم و منقسم میشود بچند نفج سابق و در میرود در فضای
 بجمه آن فضای صدری زوج ۶ مصور است بزردی ورسته است از خرزۀ ششم و هفتم
 و منقسم میشود چون نفجی که پیش از ورفته و پراکنده میشود در فضای ششم که از شیب
 اضلاع صدری واقعست زوج ۷ مصور است بسیاهی ورسته است از میان خرزۀ
 هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام نفج سابق و جزوی انفی آید
 بفضای نهم که واقعست در سر اضلاع نهم و در عضلی که بر بطر کسره شده نفج ۸ مصور است
 بسیاهی ورسته است در میان خرزۀ هشتم و نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه نفج
 پیش منقسم میشد و در عضل بطر نفج ۹ مصور است بسبزی ورسته است از میان
 مهره نهم و دهم و پراکنده میشود در اضلاع و عضلی که در بطر کسره شده نفج ۱۰ مصور است
 بجمره ورسته است در میان مهره دهم و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقسام
 نفج پیش زوج ۱۱ و از دهم و یازدهم که ایشان تقه اعصابی اند که رسته است از مهرهای سینه
 و موسوم باشند با عشر میاند زوج ۱۲ مصور است بسول و ورسته است از خرزۀ حادی عشر و ثانی عشر

که باقی انداز عصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون نوح دهم از ازواج صدری که چرخه
آن ذکر کرده شد این قدر هست که آنچه بر مقدم می آید پراکنده میشود در فضای باز و دهم و از دهم
که میان اضلاعست و عضلی که بر بطن کسترده شده نوح ۲۲ مصور است بجز سبک یعنی اندکی ورسته
از مهر یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون نوح سابق و جزوی که از نوحی آید بجانب
مقدم پراکنده میشود در آخر اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کسترده و این دو نوح و ده نوح دیگر
مجموع عصبی اند که رسته است از خزانه ظهر و پانزده عصبی مشهورند دیگر عصبی که منفرد و رسته
رسته از اجزای عصب یعنی از مهرهای او مصور است بجز و پراکنده میشود و رسته است از
عظم قطن پنج نوح از عصب زوج در عضلات دیگر و در عضلاتی چند که در اطراف واقعست و در عضلات
که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصب که از آن عظام عاقل است ۲۲ انو مصور است بجز و رسته است
از خزانه اول و از پیش بعضی که می آید بشکم و با عصبه که او را متین خوانند و شعبه
انفجاط میشود با عصابی چند که از دماغ می آید زوج ۲۳ مصور است بزودی و رسته است از
خزانه دوم از خزانات قطن و متشعب میشود عصب او از جانب مؤخر بعضی عظم پشت و از مقدم می آید
بعضی که در ظهر واقعست و مختلط میشود شعبه او با عصابی که فرو می آید از دماغ نوح ۲۴ مصور
بسواد و رسته است از خزانه چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف خلف شعبه انور و عضلات
استخوان پشت و از پشت و از پیش بعضی که بر بطن واقعست و بعضی متین و در نوحی که
پیش ازین ذکر رفت نوح ۲۵ مصور است بسواد و رسته است از مهر چهارم از مهرهای
قطن و انگیخته میشود از مؤخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقعست و پیرون می آید
از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن کسترده است و بران عضلی که او را نام متون
کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید بهرد و پای نوح ۲۶ مصور است بسبزی و رسته است از
خزانه پنجم از قطن و نهانه میشود از زیر او عصبی بجانب عضلات عظم پشت و پیرون می آید
از پیش او عصبی که در می رود در عضلاتی که بر بطن واقعست و در می رود در عضلات متین
و شعبه عظیمه که باقی می ماند ازین نوح می آید پیای و رسته است از عظم عجزه نوح از عصب
زوج اول مصور است بسرخ و رسته است از جفت اول از عظم عجز و منقسم میشود در
و لیکن یعنی در می رود در نوح دوم مصور است بلاشود و رسته است همچنین از جزو دوم از



المقالة الرابعة في الاورده وريد عبارتست از عرق ساکن که از طرف جگر رسته و قوه
 تغذیه و تنمیه آن حاصل میشود و مجموع آورده یات طبقه بود الا وید شریانی که دو طبقه است
 و برید میرود و غذای ریه و قلب انوست بسبیل رشح و چون دم بکد غلیظ بود و طبقه مخلوق شد
 تا آنچه از او متخرج شود لطیف و صافی بود و مناسب غذای ریه و قلب باشد و اصل آورده دو عرقست
 یکی از مقعر کبدرسته و آنرا باب خوانند از انجه که انچه جگر میآید و لا بد هر رور میکند و فایده
 باب غالب آنست که جذب میکند کیلوس بجانب جگر و یکی از طرف مجذب رسته و آنرا الجوف
 خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده و فائده او ایصال کیلوس است بر اعضا و تقدیر تشریح بار از انجه
 که طریقه اهل تشریح تقدیم اعلی است بر اسفل و دیگر تقسیم موقوفست بر تحصیل و چون کیلوس در
 کبد بک کیلوس میگردد ضروری است که مری از معده بکبر باشد و از جگر بسا اثر اعضا پس این دو عرق
 ضروریست که باشد و عرق باب منقسم میشود در تجویف کبد به پنج قسم هر شعبه متصل بر آنکه و آن
 شعبه که می آید بطرف مجذب جگر متشعب بشعب بسیار میشود و در اطراف جگر متفرق میگردد
 یات شعبه از آن بمرامی آید و آن طرف که نزدیک مقعر کبد است آورده که انوطا هر میشود منقسم میگردد
 بهشت قسم دو قسم انوکج ترین انوعست یکی متصل میشود بمعاشعشری تا جذب کند انوبقیه
 غذا و متشعب میشود انوشعبه چند که بر اکنه میشوند در رتب و قسم دیگر بر اکنه میشود در شیب معده جمعه
 فرا گرفتن غذا و اقسام سته باقیه یکی از آن میآید بسطح معده جمعه غذا دادن بنا بر آنکه غذاست و دیگر
 سخن نظر است از انجه که غذا نزد ابطا دامت فقط یادم باد دیگر اخلاط و تولد اخلاط در کبد بود همچنین
 اگر باطن معده تغذی بعضا از غذا کند منحرف گردد ارجاله طبیعی چرا که ورود غذا فی باشد برو و بواسطه
 مشغول شدن بدوجه هضم انخدمه سایر اعضا باز مانند بنا برین مذهب حق آنست که باطن معده از دم نضج
 که می آید از شعب آورده بجانب او غذای با بدودوم از سته باقیه می آید بطحال جمعه غذا دادن و پیش از آنکه
 میرسد بدو متشعب میگردد انوشعبه چند در بطر و خروج جمعه غذا دادن او و بعد از رسیدن بطحال می آید
 آید انوشعبه بجانب جبا از معده جمعه غذا دادن و چون در طحال در رفت و قینان او رسید جزوی انوصعود میکند
 و جزوی نزول و انجز و صاعد متفرق میشود جزوی انودر طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر میشود تا بسید
 مجذب معده و چون بدین محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در طرف جب معده جمعه
 غذا دادن و قسمی غرض میکند و پنهان میشود در رفو معده تا سود ابد آنجا ریزد و موجب تشنه شهوة

کند در شش در حال منقسم
جانبیست در منقسم ظاهر
و منفرد میگردد بعد از در شش
کلیت شش در شش

غذا و جزو دیگر ظاهر میشود در شش جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از اقسام ثانیه می آید بجانب
ایسر و متفرق میشود در جدا و عروق که کرد مغله مستقیم در آمده تا محض بقیه غذا کند از شش و جزو
چهارم بغایت کجک افتاده و باریک شبیه بموی بعضی از آن متوزع میگردد در ظاهر محذب
معدله از جانب راست و بعضی در راست تریب و جزو پنجم متفرق میشود در جدا و اول که کرد مغله
قولونست جهت فرا گرفتن غذا و جزو ششم حوالی معده صایتم میگردد و باقی که در و دیگر کند
کرد لیفاتی چند باریک که متصلست بمغله اعور در آمده بواسطه محذب غذا اما عروق اجوف منقسم
میشود در نفس کبد عروق کثیر باریک شعری تا جذب غذا کند از سبب باب بنابرین که شعبه
اجوف وارد میشود از محذب کبد اجوف او و شعبه باب وارد میشود از مقعر کبد بجانب محذب
بجون عرق اجوف ظاهر میشود از محذب کبد منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعد است یعنی میل بالا
دارد و قسم نازل یعنی میل بشیب است از آن صاعد بطریق حجاب میاید و نفوذ میکند در و
و متخلف میشود و دو عرق متفرق که میدهد غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف قلب میگردد و راست
میگردد سوی قلب شعب بسیار که متفرع میشود از بغایت باریک جهت غذا دادن غلاف
قلب و همچنین متصل میشود بغشایی که قاسم صداد است بفرع و متشعب میگردد در و بعد از آن
دو عرق بزرگ که متصل اند به ریه و کوشه قلب و این عرق بزرگتر است از سایر عروق قلب و سبب
درین آشت که عروق قلب جهت استنشاق و نسیم است و این عرق جهت غذا است و هیچ شک
نیست که غذا اغلظ است از نسیم بر منفذ و اوسع و عوی او اکبر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم
میشود به قسم یکی در میرود تجویف آئین قلب و از آنجا بر می رود و از نو و ریه شش نیست بنا بر آنکه
جوهر او و خلقتش شبیه است بعروق ضواریب جهت آنکه دو عشاء ارد چنانکه شش این وفاتده
اود و امرست یکی آنکه خون که از و مترشح میشود در بغایت لطافت و رقت و مشاغل جوهر
ریه است و در و نضج یابد آئین او قوام نیکت حاصل کرد و چنانچه خونی که در شریان و ریدی است
وفاتده دوم است که نضج یابد خون در و تمام و ثانی از اجزای ثلاثه میگردد کرد قلب و بعد از آن پراکنده
میشود در داخل وجهه غذا دادن و جزو سیم از ایشان میل بطرف جب میکند و میرسد بفرع خامسه از فقرات
صدریه و در عضل او و در احشای چند که شیب اضلاع و اقست و هرگاه که از قلب در میگذرد متفرق
میشود از و شعبی چند عروق بقی شکل در اجزاء عالییه از غشایی که قاسم اند و عالی غلاف و هرگاه که بترقوه

نزدیک میشود از ورود شعبه ناشی میگردد و بطریق و راب بناحیه ترقوه میرسد و هر شعبه از او
 دو شعبه انشعاب میشود و از طریق خلف هر یکی از این دو فرد می آیند باستخوان سینه از طرف راست و چپ و بخوبی
 منتهی میشوند و در هر شعبه که در میان اضلاع است ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی
 از بعضی خارج از صدر و هرگاه که میرسد بخوبی بطریق و راب نوعی از میآید بعضی که در میان اضلاع است
 و ملاقی میشود در هر او بدین عروق که پراکنده است در و ظاهر میشود انقطاعه که میآید بعضی
 خارجیه از صدر و هرگاه که بخوبی ظاهر میشود انقطاعه که می آیند بعضی مترکه و یکی دیگر
 متحد میشود بشیب عضل مستقیم و متصل میشود اطراف او با طرف شعب صاعده از وید بخوبی که ذکر
 خواهیم کرد اما روج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه انشعاب میشود یکی متفرق در صدر میشود
 و غذاء اضلاع اربعه عالیّه بواسطه اوست و غیره از اضلاع اربعه عالیّه و ثانیه غذای مواضع کفین
 میدهد و ثالثه فرامیگیرد جانب عضلی که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ سینه
 از فقرات گردن و انو تجاوز میکند و بر میرسد و شعبه خامسه که اعظم شعبست می آیند باریک از هر جانب و
 متفرع میشود انو چهار فرع فرع اول متفرق میشود در عضلی که باستخوان سینه واقف و فرع دوم در لحم
 خود در میرود و صفات ایبطی یعنی خوف و فرع سیم می آیند بجانب صدر بطریق و راب فرع چهارم منقسم
 میشود بسه جز جزوی در میرود در عضلی که بقعر کف واقف و جزو ۲ در طرف عضله کبیر ایبطیه جزو
 ۳ میکند بر عضله میرسد دست و او را ایبطی گویند و زوج که باقی می ماند از انقسام جزو اول صعود میکند
 بطرف گردن و بعضی گویند که چون بغرق میرسد منقسم میشود هر یکی از ایشان بدو عرق که آنرا وید اجنیر خوانند
 یکی انو ظاهر است و او را وید اج طاهر خوانند و یکی لغوی است و او را وید اج غور خوانند آنچه
 ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اول
 مایل بقدام است و بعد از آن منقسم میشود و در ثانی یا ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بظاهر گردن
 و لاحق قیمت اول میشود و از ایشان وید اج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل میشود اما پیش از رسیدن ظاهر
 میشود از ایشان دو زوج یکی در میمود بطریق عرض و میرسد بهرد و در موضع غایر و دوم بطریق و راب
 در رقبه ظاهر میگردد و در وید متلاقی یکدیگر میشوند و متفرع میشوند از هر دو و جزو
 شعب غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از روج ثانی سه آورده محسوسه یکی عرقیست که میگردد در شانیه تا
 باختر دست و او را وید کف گویند و از آورده ثلاثه محسوسه از طرف شان ظاهر میشود یکی بر سر کف

و یکی بر سر بانو و بعد از آن که بایک دیگر ملحق شدند منقسم میشوند بدو قسم قسمی از آن در می رود در ظاهر پدید
 و متفرق میشود ازو شعب صغار و این شعب صغار متفرق میشود در فک اعلی و شعبی چند دیگر که صغری ایشان در آن
 مرتبه نیست متفرق میشوند در فک اسفل و مجتمع میشود از هر دو صفین شعبی چند که متفرق میشوند در
 حوالی لسان و ظاهر عضلی که موضوع است در آن و دو مخارج و پراکنده میشود در مواضعی که نزدیک هر دو
 گوش و سراقاده است اما آنچه غایب است او ملازم مری است و منشعب میشود ازو شعبه چند که غلط
 شعبه ظاهر است و متفرق میشود در مری و خنجر و عضل غایره و باقی در می روند تا منتهای در زلای و متفرق
 میشود انفرجی چند که آن فروغ در می روند بفرج اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگی چند باریک
 چون نوری و فروغی چند دیگر دیگر هست هم ازو که می آیند بغشایی که مجرای قفست یعنی کرد او در آمده و بجمعه
 میرسد و در می روند بدو آنچه باقی می ماند از آن شعب نفوذ می کنند در جوف چیمبه که آن استخوانهای
 سراسر است از منتهای در زلای و پراکنده میشود انفرجی چند در دماغ و غشای دماغ که آن غشای صلب
 و غشای رقیق است و بعد از آن منقسم میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق می گردد در جناحه متفرق
 شدن شراین و کرد او در می آید غشای صفائی و میرسد بموضع واسع از دماغ که آنرا معصره گویند و هر
 گاه که با بطن اوسط دماغ نزدیک میشود عظم او را میبرد و بنا بر آنکه منقسم می کند و بعد از آن
 منقسم میشود بظاهر دماغ و ملاقی آن شراین میشود که صعود کرده اند در آن محل و منقسم می گردد از ایشان
 غشایی که آنرا شبکه شمیمه خوانند تا عروق پدید آورده که در دست واقع است اصل او و عرقست
 یکی که قفی که آنرا قفال گویند و در اصل کفال بوده و مستقر است و گویند اسم ملک بوده است از هندی و
 گویند که اسم نهر است و این قول جواب اقرب است و بعضی گویند با سلیق این چنین است و یک دیگر را
 ابطی گویند اما کفیری هر گاه که برسد بعضی متفرق میشود ازو شعب بسیار صغار که متفرق در اجزای ظاهر
 از عصب و هر گاه که میرسد بمفضل عضل منقسم میشود بدو قسم او که جل الذراع بود و او منقسم می گردد در
 ظاهر زند اعلی بعد از آن از جانب وحشی می کند بر ناحیه زند اسفل و متفرق میشود در اسافل وحشی از ربع
 و ثانی از اقسام ثلاثه متوجه می گردد بر عطف مرفق در ظاهر ساعد و مخاط جزوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کفیری
 ملاصق و مخاطط یک دیگر می کردند و آنرا الحاکم گویند و قسم ثالث از اقسام ثلاثه در می رود و مخاطط میشود
 با ابطی چون می گردد در عضل متفرق می گردد ازو شعبی چند و پراکنده میشود در عضل چند که مستطین است
 یعنی او را سپوشاند و هر گاه که میرسد نزدیک مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی که بقو در می رود و متصل

میشود بقیفان و مرفاق او میکرد اندکی و بعد از آن اریکه یک میگذرند آنچه در شیب افتاده بجانب
 انی میرود تا غایتی که میرسد بخنصر و وسطی و وسطی و منقسم میشود قسم ارفع ازود را جزای خارجی دست
 و ثانی از قسمن منقسم میشود در ظاهر ساعد بجهت ارفع اقل از آن متفرع میشود بساعد بجانب رهنج و فرعی
 دیگر از فرعی بالاتر از فرعی اول و فرعی ثالث در وسط ساعد متفرع میشود و فرعی رابع که اعظم فروعت
 است که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند که آن فرعی مانع جزوی از کتفی میکرد بموجی که وصف
 کرده شد و باقی با سلیق بود و در میرود در عرق ثانی با سلیق و لکل ابتدای او از طرف انی است بالای بند
 اعلی و بعد از آن میل بجانب وحشی میکند و منقسم میگردد بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او
 میگردد بجانب زند اعلی و فرامیگیرد رُنع و متفرع میشود در خلف ابهام و آن چیزی که در میان جزو
 ابهام است و میان سنبابه و مجتمع او و جزو اسفل بجانب نعل اسفل می آید و منقسم میشود بسته فرعی انومی
 آید میان سنبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی از عرق که می آید بطرف اعلی و باریک دیگر ملاحق میگردد
 و یکی میشوند فرعی ۲ می آید بجانب وسطی و بنصر و انرا استیلا خوانند و فرعی ۳ می آید میان خنصر و بنصر و اسلیم
 پیش محمد زکریا اینست و جمیع این شعب متفرع میشوند در اصابع اما آورده نازل که فرو می آید
 تا با خردند از عرق اجوف اول است که متفرع میشود پیش از آنکه مستقر شود بصلب شعبی چند
 شعری که میرسد و می پوشاند کلیه یعنی را و متفرع میشود در انجا و چیزی که نزدیک است و بعد
 از آن عرق عظیم هست که بجانب کلیه یسری می آید و منقسم میگردد بشطایای دقاق یعنی یکی چند باریک
 در لیفات کلیه یسری و آنچه قریب بولیت و بعد از آن دو عرق هست نزدیک طالع که ایشان را طالع
 خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و بدان عرق جذب مایه کرده میشود و از طرف حب کلیه
 عرق می آید به بیضه بعد از آن دو عرق دیگر می آید بانثین آن یکی که بطرف جب می آید از آن دو عرق
 فرامیگیرد شعبه از آن دورن نزدیک که بطالعین معوضت و آن عرق که بطرف کلیه یعنی می آید و مخالف
 هیچ شعبه نمی شود از انثین الا بسیل ندره و مجتمع میشود از عرق که منتهی میشود بکلیه عرق که بخند
 میشود از کلیه بجانب انثین کثیر التعاریج و فائده این هیکل است که منی درون نضح یابد و مستعد بیاض گردد
 و این عرق نهانست در قضیب و عنق رحم و بعد از آن عرق اجوف در نزدیک صلب متفرع میشود از نوزد
 هر فقره از قطن عرق چند که می آید بخنصر و منتهی میشود اطراف او بعضی بطن و فرو می چند که در میرود
 بخنجر و جگر منتهی میشود با خرقه منقسم میگردد بدو قسم بشکل لام یونانی و از آن قسمی بطرف بدن راست می

آید و قسمی بطرف دایان جب و متشعب میشود ازین دو عرق پیش از رسیدن بده طائفه که آنها
 طوائف خوانند طائفه اولی متفرق میشود در متین و طائفه ثانیه در بعضی از اسافل صفاق
 و آن ثانیه بغایت باریکست طائفه ثالثه در عضلی که بر عظم عجز واقعست و طائفه رابعه در
 عضلات مقعر و ظاهر عجز و طائفه خامسه در فم و رحم و مثانه و منقسم بدو قسم میشود یکی متفرق
 میشود در ورود یکر در کردن مثانه و این قسم در رجال بسیار است بواسطه مکان قضیب طائفه
 سادسه در عضلی که موضوعند بر عظم عانه طائفه سابعه در هردو عضل بطن و اطراف این او
 متصلست باورده که فرومی آیند از صدر عراق و پیرون می آید از اصل این او رده عروقی چند بهم
 که بواسطه آن معده و رحم شریک میگردند طائفه ثامنه در قبیل در می رود طائفه ناسعه در میرو
 در عضل باطن فخذ طائفه عاشره فرامیگرد از حوالی هردو بن ران و ظاهر میشود در خاصه و متصل
 میشود باطراف آن و آورده که فرو میآید آن از حوالی پستان و میگرد در جزوی عظیم از طوائف عشره
 جنفی بعضی الیتین و آن دو آورده باقی متشعب میگرد از هر یکی از ایشان شعبه که متفرق میشود
 بر عضلی که بر مقدم فخذ واقعست و شعبه که در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقعست و شعبه کثیره
 که در عمو فخذ واقعست و آنچه باقی می ماند هرگاه که نزدیک زانو میرسد منقسم میشود بسده عرق
 و خشی او عمده میشود بقصبه صغری تا بکعب که آنرا عرق النساء خوانند و انسی که مقابل اوست او را
 صافن گویند و آنچه در وسط واقعست آنرا مابض الزکبه گویند و متشعب میشود از نزدیک روبرو و در بطن
 ساق شعبی چند که در عضل اوینها میشود و باقی می ماند از دو شعبه یکی در میرو در اجزای ساق
 و شعبه ثانیه میخلل میشود در میان قصبه هردو ساق تا آنجا که نزدیک مقدم رجاست و مختلط میشود
 بشعبه از جانب و خشی و این او رده بجهت شعبه میشود و منحدر بقدم میگرد و دوتا که در جانب و خشی
 است در طرف و خشی در میرو و دو که در طرف انسی واقعست در طرف انسی در میرو و مجموع
 مختلط میشوند چنانکه یک ورید میگردد

والله اعلم بالصواب

از عظم عجز و در میرود در و ر کین زوج سیوم مصورا است بسنج ورسته است از نوح ثالث او و متفرق
 میشود در قضیب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم ورسته است از استخوان عصب عصب
 سه زوج و فردی زوج ^{عظم عجز و ر کین} مصورا است بسنی و ورسته است از میان خرزه اول از عصب
 و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود آن دو که بیش از دست از اعصاب عجز
 و آنکه از عقب او درمی آید از اعصاب عصبی مجموع در عضلات احلیل در میرند
 و در عضلاتی که منشأ آن عظم عجز است و از اجزای باطنی که از آن عظم عجز و عانه است
 و در خارج رحم و نوح ^{از عصب} مصورا است بسواد پراکنده میشود او با عطابی
 که از آن عجز و عصب است و آنچه از عقب او است از اعصاب عصبی در عضل
 دبر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج ^{مصورا است بجمعه} ورسته است از میان
 عظم دوم و سیوم عصب و پراکنده میشود با آنچه پیش آن رفت در اعصاب عجزی
 و عصبی و آنچه از عقب او است از فردی که او را اخت نیست در عضل
 دبر و استخوان عجز و استخوان عانه و احلیل و پهن رحم و الله اعلم

۵۵

از عظم عجز و در میرود در و ر کین زوج سیوم مصورا است بسنج ورسته است از نوح ثالث او و متفرق

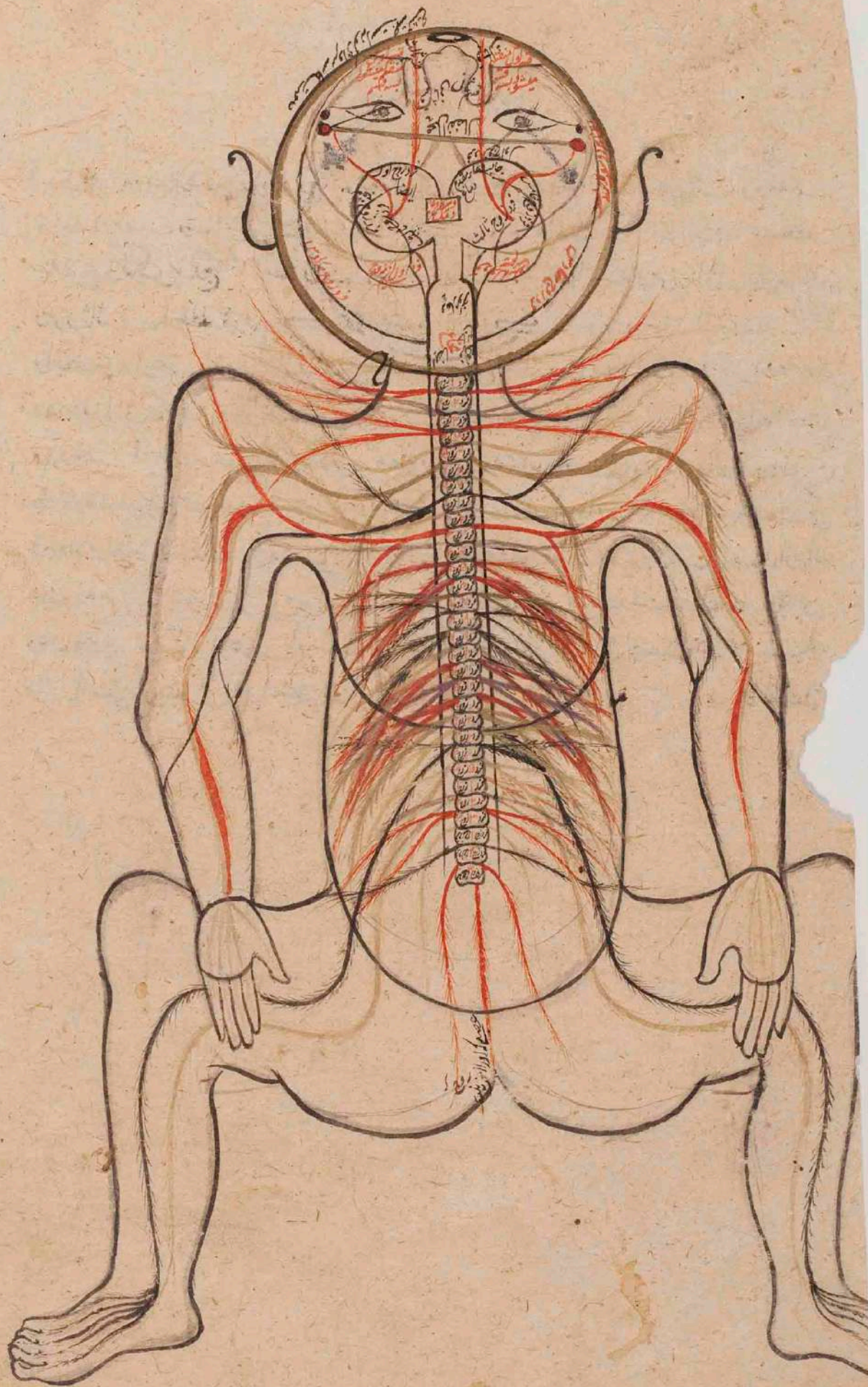
۱۰ ۴ ۶

عصب عجز و ر کین

۹ ۶ ۲

عظم عجز و ر کین

زده شو



المقالة الثالثة في العضلات

حیوانی حیاس متحرک بالاراد است و منبع حرکت و دماغ است و بواسطه عصب جمیع بدن
 فایز میشود و چون در طبیعت عصب لینی بود و تحریک اعضاء ثقیله انو متعدد حق عز و علا عضل با
 بیافریدن برانکه او مرکبت از عصب و غیر آن و در بعضی حرکت موجود بواسطه ترکیب در قوتی حاصل
 بتحصیل آنکه از دماغ دور افتاده که انجا عصب بغایت ضعیف بود و عضله عضویت مرکب از لیفات
 عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان آن بجز بر شده و پاره کرده او در آمده و فائده آن تحریک اعضاء
 بواسطه تشنج و استرخاء آن و عضله اگرچه مرکبت از اعضاء مفرد گرفته اند بقول جالینوس که او مرکب
 اول را حکم مفرد میدهند یعنی مرکب را چند مرتبه است اول ما نند عضل که کفیم او مرکب از عصب
 و وتر و شظایای رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و غیر آن در موجود است مرتبه سیم
 همچون وجه که چشم و عضل و غیر آن در موجود است مرتبه چهارم چنانچه سر که این امور در همت
 با اشپای در و پیش صاحب کامل است که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و پیش ابو علی سینا
 است که پانصد و بیست و نه است و در جوامع جالینوس سطور است که پانصد و هجده است و این قول
 بصواب اقرب است بنا برانکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک عضله عضورا است که قوه محرک
 چون فایز میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد و تقلصی یعنی
 کششی بطریق خلف و وتر نیز متشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل عضو متحرک میگردد و بقدر
 چون عضله منبسط میشود و عود میکند بحالت طبیعی و تر و منبسط میگردد و بدین منتهی میشود عضو
 و تشنج و استرخاء اقتضای حرکت متضاده متعاقبه میکند بالفعل که آن حرکت انقباض و انقباض است
 در عضو متحرک پس و تر و واسطه است در تحریک عضل عضورا و عضل و واسطه است در تحقیق و تر
 و عصب و رباط و واسطه اند در تحقیق عضو و عضل مختلفت بحسب مواضع و حاجت بدو منبسط امر است
 اول در مقدار هر عضلی که حرکت عضوی نزدیک باشد آن عضله نیز نزدیک باشد چنانچه عضله که موضوع است
 بر استخوان و رت و آنچه موضوع است بر استخوان فخذ و هر عضله که حرکت عضوی صغیر بود آن عضله صغیر
 چون عضله بصر دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب هر یک از آن بود
 یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استدارت کند یا مثلث عضله چنان باید و بحسب عظم همین سیل
 چنانکه نفی از آن مثلث باشد چون عضلی که موضوع است بر صدد و بعضی متعده باید چون آنچه کرد

مثانه در آمده و بعضی مربع باشد چون عضلی که بر بطن کشیده سحر در وضع آن یعنی عضلی که محرک عضو باشد
 حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد بطول افتاده و بدین قیاس و هر عضوی که متحرک باشد حرکت ارادی
 و اورا عضله باشد که محرک آن عضو بود اگر عضوی متحرک باشد یک جهت آنرا عضله باشد که تحرک عضو آن
 جهت کند و اگر عضو متحرک باشد بجهت مختلفه اورا عضلات مختلفه الوضع باشد که هر یک از آن
 تحرک عضو کنند بدان جهت و درین حالت آن عضله دیگر امساکنند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاد
 در یک حالت تحرک عضو کنند عضو متحرک به هیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قائم بماند مثلاً کف و عضله
 دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف به هم آید و یک عضله در ظاهر کف که چون متشنج شود
 کف منقلب گردد و اگر هر دو با هم متشنج شود کف مستقیم بماند و میل به هیچ طرف نکند چهارم در ترکیب
 بعضی از وجان بود که لحم مختلط بعصب و عیاط گشته باشد و بعضی بود که لحمی یعنی از اینجا که
 ابتدا باشند آنها محیط او گشته و وتر رسته باشد از طرف او گویا که ملتئم گشته باشد بدو جناخه
 عضلی که بر بطن افتاده پنجم آنکه وتر داشته باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا دو یا سه جناخه آنکه
 وتر غلیظ که می آید بعقب او را در عضله می باشد بنا بر آنکه عضوی که این وتر می آید با وتر گسترده و یک عضله
 نیست بنا بر آنکه فایده این وتر آنست که عظمت که آن نکه داشتن قدامت و نسبت با او چون سبزی
 شد بنا بر این او را در عضله مخلوط شد تا اگر اقامتی بیک رسد دیگری قائم مقام او باشد و بعضی
 آنست که از یک عضله دو وتر رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات هفت کانه مقدم
 ساق که رسته است انگشتها را و تار که می آیند بچهار اصابع قدم که اگر جناخه هر یک از اصابع را
 عضله بودی کوچک و وتر ایشان بغایت باریک و بایستی و کافی بحدب عضو نبودی و بعضی آنست
 که خالی از وتر افتاده اصلاً متصل اند بعضوی یا با جزئی از جناخه عضلی که بر مقلد افتاده و آنکه بر
 عنق مثانه است و بعضی متحرک که جلد چینه است و غیر و خند واریته و فک اسفل و شفتان
 و لسان و حنجره و راس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضله و مفصل عضله با ساعد و مفصل
 ساعد با راس و مفصل اصابع و اعضای حلق و اعضای تنفس و مثانه و المثین و قضیب و مقعد
 و مرق و مفصل فخذ و مفصل ساق و مفصل قدم و مفصل اصابع و الله اعلم بالصواب

شریان

المقالة الخامسة في الشريان

وَدَ نَحْرُكَ انْبِساط و انقباض تابع او بود و فائده او ايصال روح حيواني بجمع بدن بود و جميع شرائين دو طبقه باشد طبقه داخلي اصلي است بنا بر آنكه و غاي حقيقه روحست و ليف او بعرض افتاده بنا بر آنكه حركت انقباض كه دافع فضله دخاينست بدن طبقه است و طبقه خارجي ليف او بطول افتاده و در ليف مؤرب هست بنا بر آنكه حركت انبساطي كه جاذب نيمست باوست الا شريان و يدي كه يك طبقه است و بر مي رود جهة انكه ريد دائيم الحركت و ثقیل نشود يك طبقه آفريد شد اكر كويند و ريد شرياني همچنين بر مي رود و و طبقه است جواب كويم كه او بطرفي ميرود و نتجموع ريه بدانك از تجويف اسر قلب اولاد ورك رسته دائيم الحركت يكي مائل بصغويك طبقه است و او را شريان و يدي خوانند و كشم كه او بطرف ريد مي آيد و منقسم ميشود در وجه استنشااق نسيم و ايصال دم بنا بر آنكه ممر غذای ريه قلبست ورك ديكر كه هم از ين طرف رسته و مائل بركست او را او رطلي كويند و ابهر نيز كويند و ين عنق جون از قلب ظاهر ميشود متشعب ميگردد بدو شعبه آنچه كوچكست مي آيد تجويف طرف راست و متفرق ميشود در دو شعبه ديكر كرد قلب ميگردد و متفرق ميشود در اجزای قلب و آنچه باقي مي ماند از ين عنق منقسم ميشود بدو قسم قسمي ميل بالا دارد و قسمي ميل بشيب آنچه مائل بشيب است بزرگتر است بنا بر آنكه اعضاي كه در شريان قلب واقعست بيشتر است از آنكه در بالاي قلب افتاده و نيز بزرگتر است و آنچه مائل بصعود است منقسم ميگردد اكثر آن بچكر مي آيد بطرف راست تا زمانى كه بلم رخ و وصول مي يابد كه منفش است در اجزای عاليه عظام قس و بعضي برانند كه طبقه ديكر دارند و شريان هست بافته مثل بافته عنكبوت اما در شريانات كثره ظاهر ميگردد و ين سخن اصله ندارد و شريان از تجويف اسر قلب رسته بنا بر آنكه طرف راست نزديكتر است بچكر تا بچذب غذا مشغول شود و جون مقرر شد كه شرياني كه بطرف صعود است و اكثر ان در كبد قرار ميگيرد و بطرف و ناب بلم رخ و وصول مي يابد و منقسم ميشود بسه قسم دو ازو كه آنرا شريانيين سياتين كويند و سيم نيز متفرق ميشود در استخوان سينه و فقره شش كانا از رقبه و در نواحى تر قوه تامير بيد بر شان و بعد از ان انور ميگذرد و بيد ين ميرسد اما كوچك با بطر يعنى شيب بغل مي آيد و منقسم ميشود چون انقسام سيم از قسم اكبر اما سياتيان هريك از انشان در كردن منقسم ميشوند بدو قسم از طرف مقدم و از طرف مؤخر از ان مقدم منقسم ميگردد بدو قسم قسمي پنهان ميشود در زبان و عضل باقي استخوان فك زيرين و قسمي ظاهر ميشود و مرقع ميگردد

بجانب عضلی که در صدغین واقعست و نزدیک بصدغین میگردد و بعد از آن که متخلف میشود
 از آنجا منقسم میشود بشعبه بسیار شعبه از آن بمیان سر میآید و جزو مؤخر مخزنی بدو جزو میشود و از آن
 کجالت بیشتر است که متفرق میشود یعنی بالامی آید و متفرق میگردد در عضلی که محیط است بمفصل
 سز و بعضی از آن متوجه قاعده سر میشود و در میروود در ثقبه عظیمه که نزدیک در زلای واقعست
 و از آن جزو اعظم در میروود در پیش این سوراخ در سوراخ حجری و منتخبط میشود بواسطه رکها و طبقات
 بعد از آن ساج یعنی بافته شدن مجتمع میشود در ایشان زوچی و پیچیده میگردد بدو غشا و متفرق
 میشود بجانب مغز و برآکنده میشود در دو غشای رقیق و بعد از آن در جرم دماغ میرود و چون پوست
 اندرونی اما قسم نازل از شرائین او آنکه بطریق استقامت میگذرد تا میرسد با استخوان پنجه از فقرات
 سینه بعد از آن استقامت باخلاف مبدل میشود و اخذاری باید و در میروود در پشت بمرتبه که
 بعظم میرسد و چون مخافی صدر میشود و میگذرد بر و منشعب میگردد از او شعبه چند کجالت باریک
 که متفرق میشوند در حوالی صدر و ریه و بعد از آن منشعب میشود ازین جزو و مخد میگردد شعبه
 منقسم میشود بدو جزو و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ و بعد از آن برآکنده میشود
 شریان که می آید بحد اولی معاً دقاق و بعد از آن جدا میشود از وسه شریان کجالت مخصوص بکلیه
 و متفرق میشود در لیفات او و انجیزی که کرد او در آمده است آن جزو دیگر میآید بهر
 دو کلیه و بعد از آن منقسم میشود از دو شریان که رسته است و بطرف ایمن میآید
 و آنجه می آید بطرف ایسر صاحب اوست آنجه بطرف کرده جب می آید بلکه آنجه بطرف کلیه
 یسری می آید منشأ او آنست که بطرف خصیه یسری آید و آنجه بطرف خصیه یمنی می آید منشأ او
 دالما شرنانی نزدیکست و آنجه بطرف کلیه یمنی میآید بطرف خصیه یمنی می آید و بعد از آن جدا
 میگردد ازین شریان بزرگ شریان بسیار و متفرق میشوند در جدار اول عروقی که
 در حوالی معاً مستقیمست و شعبه از او منفرق میشود در نخاع و در میروود در سوراخ فقرات
 و عروقی چند که بخاصه می آیند و ازین جمله جزوی هست کجالت که بنهان میشود در قبل و این در
 زن و مرد میباشد و محالط آورده میگردد و آن شریان بزرگ چون میرسد باخو فقرات منقسم میشود
 باوریدی که صاحب اوست قسمی از آن بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در
 میرود در عظم عجز و فرو میگیرند و آن که می آید بطرف مثانه منقسم میشود در و در می آید در

اطراف قضیب و آن شریانی که فرومی آید بهر دو پای هریک منقسم میشوند در هر دو وران بلف
 قسم بزرگ یکی از طرف اشته و یکی از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب
 اشته می کند و در عضلی که انجاست متفرق میشود و رفتن او چون رفتن آورده
 یعنی چنانکه آورده میگذرد او نیز میگذرد و هرگاه که شریان مرافق ورید گردد
 در باطن بدن شریان حامل ورید گردد بنا بر آنکه تا اشرف حامل اخس باشد انچه اشرف
 از قلب رسته است و حامل روح حیوانی است پس او اشرف بود از او رده که از جگر رسته و در
 و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چون حاملی باشد از آن او بمنزله
 جثه تا از مضامد مات و آفات خارجیّه مصون باشد والله اعلم بالصواب

الحاجه من الاعضاء المركبة واورا اعضا الی از انچه کویند که بعضی آلات حیوة و تنفس
 است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضا حیات و تنفس قلب
 حجاب و قصه ریه و غیر آنست قلب اشرف اعضا و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود و او بر
 از بعضی ت مختلفه الوضع و محل صلب و غشای غلیظ کرد او در آمده همچون چیزی که بر کف دست
 فندک کون اطراف کف بر محتوی شود ریه با قلب همچنین است و شکل او شبیه است بشکل صنوبر
 و قاعده او از بالا است و محل او در میان تجويف صدر بود و سر او مخروط افتاده و مایل بجانب
 بود و در شیب قلب عظیمست غشای غشائی که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب داد و تجويف هست
 یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و این همدو در حرکت اند و بطرف چپ حرکت او
 بیشتر است چرا که محل روح حیوانیست و خون بسیار درین محل است و نسبت شرایین این جانب است
 و تجويف ایمن دو مرتبه دارد غشائی یکی آنست که در و دم از کبد بقلب می آید و دوم آنست
 که از ورید میرود و بطرف ایسر نیز همچنین دو مرتبه دارد یکی منفذ هواست از ریه بقلب و دیگری
 و صواب که آن شرایین است منفذی که از تجويف ایمن بسوی تجويف ایسر است انچه
 است فراخ تر و بعد از آن تنگ میشود بتدریج تا منتهی می گردد بجانب ایسر و بواسطه او دم
 باین جانب ایمن بجانب ایسر میرود و هر یک از دو تجويف قلب از خارج دوز آنکه دارند که شبیه
 بعد از آن که آنرا اذنی قلب گویند و بعضی کویند که در دل سه تجويف هست که آن عبارت از بطون
 اوست اول و آخر بزرگ افتاده و از آن میان کوچک و محیطست بقلب غشائی که آنرا غلاف قلب خوانند
 جهة محافظت او و این غلاف ملاصق او نیست بنا بر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب از آن مصون باشد
 و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط مضغظ نشود و ریه که کفیم که محیطست بقلب حرکت او
 تابع حرکت صدر است و احتیاج بر وجهه آنست که آلات تنفس و صوتست و حاجت به تنفس سبب
 قلبست بنا بر آنکه قلب معدن حراره غریزست و او محتاجست به هوای مرقع بواسطه حراره و دفع بخار
 دخانی بنا بر این او را دو حرکت متضاده هست یکی حرکت انبساط که به جذب هوا می کند و یکی
 حرکت انقباض که به دفع بخار دخانی می کند و چون بخور استند که هوا بیک دفعه از خارج
 بقلب رسد بنا بر آنکه معدن حراره غریزست و نگران انطفا بود ریه را چون واسطه آفریده شد تا او را
 کند و بعد از آن قلب بستاند تا مرقع حراره غریزی شود و دفع بخار دخانی با انقباض میشود و از انچه

قلب مائل بطرف جب شد که در طرف راست جگرست و حرارتی تمام دارد اگر دل نیز که معدن حرارت
 عزیزست مائل بطرف راست شدی حرارت برای شوق مستوی گشتی و موجب مضرة شدی و دیگر اندکی
 در جانب چپ است و مفرغه سودا است و مزاج او سرد و خشک است بر حکمت باری عز اسمه
 آن کرد که قلب مائل بدین طرف باشد تا اعتدال درین شوق حاصل گردد و چون قلب اشرف
 رئیس است اگر آفتی و جراحتی بدو رسد مثل نباشد جانحه گفته اند القلب لا یخجل الجراحه
 یصحها الموت و گفته اند که هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حرارة و قهقرا و زیاده باشد مگر حیوانی
 که حرارة در او کمتر باشد **رئیه** مخلوقست از لحم و زردی سخیف و از شعب شریان ویدی
 و شعب ورید شریانی و قصبه ریه و غشایی دوفش بر مجموع کشیده و او به شوق شده شوق
 طرف ایمن سه شعبه منقسم میشود و شوق طرف ایسر به و مجموع کرد قلب برآمده و فائده
 آن ترشح قلبست بواسطه جذب نسیم و اخالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار رطوبت
 و او مبدأ صوتست **حجاب** عضولست مرکب از جوهر لحم و غشا و عصب حساس و عصب محرک
 متدبیه است در انقباض و انبساط و جایست میان آلات تنفس و آلات غذا و بدانکه
 کردن و تجویف هست یکی آنست که عظام صدر کرد آن درآمده و درو قلب و ریه
 و تجویف **۲** آنست که عضل مراق کرد او درآمده و او بماند میرسد و در انجا معدن و امعاء
 کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب واقعست و ابتداء آن از آخر عظمت
 از استخوان سینه و بوراب می آید تا به مهر دوازدهم متصل میشود اینجا و ملتزم از دو غشا که قاسم
 صدر اند میشود در جمیع جوانب اضلاع و کرد او در می آید دو غشا از جانبین یکی از بالا و نزدیک
 حجاب صدر است و منشأ او از غشائست که مستبطر اضلاعست و غشایی دیگر هست از
 شیب تجویف بطر و منشأ آن صفاقست که آن پوست پرونی شکست و در حجاب و حجاب و حجاب
 یکی در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که میکند در دو قسمی از عرق الجوف و باعالی
 بدن می آید و در موضعی که میان حجابست ملتزم میشود الحامی محکم و فائده حجاب دو است
 یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود با سایر عضلات محکم صدر و فائده دوم آنکه
 حجابی باشد میان آلات تنفس و آلات غذا **الاستقان** عبارت از مجموع مجاری بود که آن مجری
 قصبه ریه است و مری و ذکری در اعصاب غذا کرده شود و قصبه ریه عضولست و منبسط

شکل مؤلف از غضاريف و غشایی بران کشیده و او از قدام می نهاده است و در زیر متشعب میشود
 فله آن تنفر است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخی بود و بالای او **حجره است** و آن عضوی
 است که آله اتمام صوت و حصیر نقش بود و او مرکبست از سه عضو و یکی از طرف قدام که آنرا
حجره می گویند و دود بکر از طرف خلف که مائل می است و این دو کوچکتر اند یکی را نام نیست
 یکی را می گویند و اینها بر آنکه در حالت بلع با و می افتد چیزی در قصبه ریخته شود و افتتاح و انقباض
 حجره بدو حاصل میشود و در حروف حجره جسمیت شبیه بلسان مزمار که انضمام و انقباض پذیرد و صورت
 بدان حاصل شود **لهاه** عضو است لحمی صوری شکل و از بالای حجره آویخته و فائده آن تصفیه
 هوا بردن از دغان و غبار و عمد صوت باشد **لوزین** دو عضو اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان
 رسته است و فائده آن منع هواست از آنکه دفعتاً نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول آن مجری دهشت
 که فائده آن ظاهر است و دندان جهت شکو و طردن در و موجود **زبان** مؤلفست از لحم ایض و شریان
 رده و اعصاب و در اصل او دو قطعه لحم غده ای هست جهت اشکاب لغاب تا بمطعم مختلط نکند
 آن در اساعت و از دراد و تقلیب مضوع مدغم است و حس و ذوق و تکلم بدو حاصل میشود **لب**
 رقت از عصب و لحم و عضل و شریان و ورید و فائده آن ستردهشت و حفظ مضوع و جنب
 سباب و اعانه بر تکلم **مری** مرکبست از لحم و غشا و دو طبقه است و مجوف است و مدخل طعام و شراب
 است و متصل بنهایت فم و بدایه معده است و چون بر این عظم خنجر رسد فراخ تر گردد و از آن فرجه
 گویند و حس او بغایت بود **معده** دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حر و خارج آن لحمی
 جهت مدد هضم و تکرر حرارت و از فرجه معده بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت آن که نزدیک نافست
 و بر شکل کله ای باشد و غذا در او مستحیل یکایوس شود **امعاء** مخلوقست از اغشیه و آورده و شریان
 و لیفات عصبانی و او شش است جناخه گفته اند **بیت** روده های آدمی اند عدد شش بیت
 کردم از جمله در یک بیت منظوم ای حکیم اولش اشاعشیر صائم و وانکه دقیق و زیر و لغور و قولون و آنکه مستقیم
 اول که اشاعشیر است یعنی عرض او موازی دوازده انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصنام
 و این متصل بقعر معده بود و بواب نیز گویند بنا بر آنکه در وقت هضم دهن او منغلق شود یعنی با هر یک
 و چون هضم تمام شود منفتح گردد و دوم را صائم خوانند بنا بر آنکه دائمی غذا خالی افتاده و غرق
 است از بقای از وجذب شمی لطیف کند و صفرا از راه بدو منصب شود و بواسطه دوام این انقباض و انقباض

شونده و از غذا خالی باشد و ستم را دقاق گویند و در ویفات بسیار است و این هر سه را امعاء دقاق خوانند
 و چهارم را که اغور گویند او همچون کیست که مدخل و مخرج او یکست بنابرین او را اغور
 گویند و پنجم را قولون گویند جهة آنکه قولنج بسیار در او پیدا شود و ششم را معاء مستقیمه
 بنابرین که دو کی نیست و راست افتاده و آخر همه اوست و بمقدار متصلست امعاء
 پیچیده است تا غذا در او ماند و زود نکند و محتاج بغذا مجدد نشود و نیز زود محتاج بتبیر نباشد
 و امعاء و طبقه آفریده شده طبقه بعضی و طبقه بطول و درین دو منفعت هست یکی آنکه تا آن
 قبول آفات دور باشد چنانچه در قروح امعاء مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار دفع
 میشود و داخل سلامت است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام بشده قوه دافعه هست که دفع بران
 بدوست بنابرین ویفات او بعضی افتاده باشد چرا که لیفی که بعضی افتاده باشد جهت دفعست
 و آنچه بطول جهة جذب و امعاء سفلی فراخ تر از امعاء علیا آفریده شد تا ثقل بسیار در او جمع
 شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد و بنا بر آنست که مثلاً نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودى لحظه
 فلحظه بدفع بول مشغول بایستی شد **ترتیب** عضولست مؤلف از دو طبقه غشائی و درو شعبه عصب
 و شرابین بافته میشود و رطوبتی دسم بدان مترشح شده و بواسطه برودت محل منجمد گشته و آن
 همی برده حاصل شده و کرد معدم برآمده جهت بکون حرارت و معاونت هضم **کلیه عضولست**
 مؤلف از لحم غلیظ و عروق و شرابیه و غشائی غلیظ حساس بود محتوی شده و او مانند نیمه دایره است
 و بر اطراف قوه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف راست بلندتر از طرف چپ است
 و متصل است بدیشان از عروق الجوف تا بغایتی که بکبد میرسد و دو شعبه عظیمه را یکی از آن منقسم
 میشود در جرم او و از سال دم میکند بسوی ایشان جهة غذا و دیگر جذب مایه دم از ایشان
 میکند که آن بولست و متصلست بایشان از شرابین بزرگ شعبه که اعطای حیوة میکند و هر
 یکی از ایشان متصل بمنانه اند و خون و بول از ایشان بمنانه میرود و منفعت کلیه جذب مایه دم از کبد است
 و رسته است از هر یک در موضع اتصال و عینه عنقی مستطیل التجوف و اگر کلیه نبودی که جذب مایه
 از دم کردی مایه بماندی و موجب استسقا کشتی و کلیه یعنی از الخجه بالاتر افتاده که روده اغور بسوی
 راست آمده و قدی جای بعباز گذاشته است تا جای بر هیچ یک تنک نباشد **طحال**
 عضولست لحمانی بر شکل زبانه و محل او جانب ایسراست و محدب و محاسر اضلاع خلفست و مقعر او

در قعر معده و عروق و شرابین دیو منتشر شده و مربوطست به باطات که از غشا و اضلاع خلف
شی میشود و متصلست بدو عایکی بزرگتر است و منشأ آن از جانب مقعر است از کبد و او بمنزله
است و با جذب مره سود از کبد میکند و عایکی دیگر کوچک است میان او و معده
که آن سود از طحال معده می ریزد و حاجت بطحال و منفعت او آنست که جذب عکرم یعنی
دی دمر از کبد میکند سوی و عایکی که بدوی آید و بواسطه و عایکی دیگر جزوی از سودا معده ریزد
جهت تنبیه شهوة غذا و بنا برینست که جوهر طحال جوهر لیست شیشه یا سفیج که اسنان باشد جذب او
قبول او را خلط غلیظه سوداوی تا مشابیه مره سودا بود و اگر طحال جذب سودا نکند موجب حصول
امراض سوداوی گردد مثل حرق و جذام و اگر زیاد جذب کند همچنین موجب حدوث مرض گردد
جناحه جوع القلب و جوع البقر **مشاره** در شیب معده مستقیم نهاده است و او دو طبقه است
طبقه داخلی صلب است و احتیاج بصلابت او جهت آنست که تا صبور و متحمل باشد در کیفیت
انجیزی که با بول آمیخته باشد و برده هر او عضله هست و فائده او آنست که دهر مشابیه منضم
گرداند تا بول بی ارادت آن نیاید و بول از هر دو کلیه بدوی آید در مجرای که بحالت تنیر معتر و فست
میشود از او طبقه باطنه از مشابیه پس آید و اینجا منصب میگرداند تا آن زمان که پرم شود
طرا و از آب و منطبق میشود طبقه باطنه بظاهره انطباقی سخت تا بول بیرون نیاید و شیشه است
بغشا و در حالتی که وقت دفع بولست این غشامیل بداخل میکند و برده هر مجرای تنیر متصل میشود تا
بول باز نکرده بدن محل که آمده **جگر** عضوی زینر است و جوهر او الحانیت و جوهر و غشای دور
محل او شده و محل او در طرف ایمنست و محذب باطات قویه باضلاع مربوطست و مقعر او تماس طرف
ایمن از قعر معده است و او را پنج زائده هست بمنزله پنج اصبع و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد
عرق رسته که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد متشعب شده و بعضی میگردانند جهت
جذب غذا و آنرا ماسا ریا خوانند و از بعضی امعاء لطیف غذا جمع کنند و در شعب داخله جمع
گرداند تا نفع یابد و خلط از هم متمیز شود و از محذب کبد عرق رسته است که آنرا الجوف گویند
بعضی از شعب او در نفس کبد متفرق شده و قوهای او قوهای شعب متصلست جهت جذب
دم و از انچه از خون خارج شده است اصل آورده است و از او دو قسم میشود قسمی باغالی بدن متشعب
میشود و قسمی با سافل متفرق میگردد و هر دو را ذکر کردیم و محل او در جانب راست است

تحت شرا سیف فوقایی و شکل او جور شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است و امعاء و عروق
 بر معده و جانب محدب او نزدیک جفا است و مربوط است به طایف غشائی و کبد در خلقت مختلف
 افتاده در غظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف
 و بعضی پنج و احتیاج به کبد آنست که عصاره غذا با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر که
 بجوهر دم و غذا منضم از معده و امعاء اثنا عشری و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بول
 عروقی چند باریک که آنرا ماسا ریکا خوانند منبسط میشود بسطح کبد و بواسطه قوتی که دارد و عمل
 میکند و او را با خلط اربعه می سازد و نقل میکند که دیده اند که کبد در طرف حبال افتاده
 و طحال در طرف راست و این سخن بدیعیست **ماده** عضویست عصبانی و فم او مقعر کبد متصل است
 جمعه جذب صفرا از اخلاطی که در کبد و دو منفذ دارد قسم اول نزدیک است و متصلست با معده اثنا عشری تا صفرا
 جهت بال کردن امعاء از اقبال منصب میشود بقعر معده و دوم متصل میشود بمعده و فائده او پال کردن مرصه صفراست
 از دم تا بحدت او سوخته نکردد و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا آنکه جذب تام نکند آفتها بدیدار
 چنانکه اگر مطلقا جذب نکند جگر آمار گیرد و اگر صفرا اندک جگر عفر گردد تنها گرم تولد کند و اگر
 پیش از آن مقدار که باید با اعضا بول دفع کند ریش و سوزش مانند بدیدار آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر او
 حمزه و مملکه در آن عضو پیدا گردد و اگر در هر تن بر آنکه شود بر ثانی بدیدار آید و اگر بروده فروید آید از اینها
 و آنچه بدیدار آید اما آلات شعور دماغ و گوش و بینی است **دماغ** عضوی رئیس و محل روح نفسانی بود و او
 مرکبست از مخ و آورده و شرابین و غشای رقیق بدو محیط شده و ملاقی او نیست بنا بر آن فائده که در غشای
 قلب گفتیم که عبارت از آنست که اگر آفتی بغشای دماغ نرسد و غشای صلب که همچو بطانه این
 غشاست و تماس حقیقت و شکل دماغ مثلثی مخروط بود و قاعده او مقدم رأس است و الین
 از مؤخر است زیرا که منبت اعصاب حس است و سر او از مؤخر دماغ است و اصلب زیرا که منبت
 اعصاب حرکت و دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود تا پس سر بسته قسم میشود و اصغر
 بطون بطون اوسط است و مشکل شکل دوده است و او را دوده خوانند و اوسع بطون بطون مقدم است
 و دماغ را سه مجرای هست که فضلات از او من دفع میشود یکی دوازده است شبیه بدقه سریشانی
 که از مخیزین رواج درو نفوذ کند و فضلات دماغی خارج شود از او و دیگر یکی از آنها بطون
 مقدم و یکی از آنها بطون اوسط بطریق و راب نفوذ میکند منفذی واسع بهم ملتی میشوند

در سفند تدریج تنگ میشود تا بعد مجوفه که میان مجری حنک و غشاء صلب موضوعست منضم شود
 و فضلات از تحت منافع میکرد **دخلاء** جسمی مشابه جوهر دماغست و خلیفه اوست و او را
 غشاء بود و همچو دنباله دماغست که در فقرات منحد شده تا بعضی رسد **جسم** از
 شریقه است و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و در و اعصاب و از ده و تر
 کشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است بنا برین در اعلی بدن مخلوق کشته و در ان خلافت
 دیدن بواسطه آنست که از نایی شئی بر می مغلول میشود یا از مرئی خطی راجع برائی میشود و واضح اوست
 طبقه اول که ماس هواست ملتهج کوبند و جوهر آن لجمی دسمست که محالط جمیع اجزای عین است
 و مجموع بدو مشهورست و آنرا بیاض عین کوبند و طبقه دوم را قرنیه کوبند و آن جسمی صلب شفاف است
 و بر عینیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقاتست و طبقه سیم عنبیه کوبند و لون او مختلف بود
 در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشمل و در بعضی از رق و بعد ازین طبقه رطوبت بیضی است و او
 رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند و آن غشائی رقیقت مانند بافت عنکبوت
 او میان رطوبت بیضی و جلیدی بود و او از اطراف طبقه شبکیه رسته است و بعد از رطوبت جلیدی
 و آن جسمیست مانند جلیدی بغایت شفاف و طرف ظاهر او پهنست جهات انطباع مریات و طرف
 ظن او محرومست تا در ثقبه عصبه مجوفه که حشر ابصار بدان بود مرکوز گردد و بعد از رطوبت
 زجاجیست که شبیه باشد با بکیه که اخته و طبقه پنجم را شبکیه کوبند و او از ورای زجاجی
 بود و طبقه ششم را مشیمه خوانند و او بحقیقت از اجزای غشای رقیق است و او همچو غشایست
 که بر مجموع محتوی شده طبقه هفتم را صلبه کوبند و آن غشائی غلیظ بود که ملاقی عظم عین گردد
 و بحقیقت ابصار بر رطوبت جلیدی حاصل میشود و باقی آلات و معذات او اندجه رطوبت بیضی حافظ اوست
 تا بواسطه او اشعه دفعتا در جلیدی منطبع نگردد که موجب اضرار او شود و زجاجی معقدی اوست
 و طبقات از قدام و خلف همچو قایت او اند قبارک الله احسن الخالقین **بدین**
 کرد آفرید کار تعالی بضع خویش چشم هفت پرده و سه آب منقسم صلب و مشیم و شبکه زجاجی و جلیدی
 پس عنکبوت و پیض و عین قرن و ملتحمه **کوش** عضولست غضروفی و هوای متموج درو مجتمعه میگردد
 و در ثقبه عظم مجری نفوذ میکند و چون مضام عصبه میشود که در صماخ مفروضست و قوه سابعه
 بدوست ادراک صوت حاصل میگردد و این غشاء بنسبت با سمع همچنانست که رطوبت جلیدی

بنسبت با بصر **انف** بدانک مخزن چون بیالای پنی رسند بدو تجویف منقسم شوند قسمی باقصی
 شود جهت تنفس و اشتقاق هوا و قسمی بعظامی که شبیه بمخفاست متهمی کرد جهت دو
 فضلات دماغی و رسانیدن رواج بدان دو عصبه که شبیه بدوسر پستانند و ادراک رواج بدین
 حاصل و انرا از اندامان حلقه‌ان گویند اما اعضا تناسل انثیان و قضیب و رحم است **انثیا**
 از الحی سفید غدّه‌ی که آن الحی رخ می‌خورد و در منافذ بسیار است و هر یک از ایشان بفت
 قطر متصلست و از حوالی کرده همچنین عرق غریضار ب یعنی عرقی که حرکت ندارد جهت رسانیدن
 که ماده منی است و همچنین می‌آید بایشان دوشریان از شرابین که موضوعست بر صلب پس دمی که
 ماده منی است هرگاه که بانشین آمد با مزاج منی شد تغیری غیر تام و چون در اقسام عروق متشعب است
 از دوعرق که متصلست به دوشریان او و در لیفات او تعاریج هست تا منی در و حاصل گردد همچنانکه
 دم حیض با شیر میشود در پستان و غذاء جنین می‌گردد و رسته است از اندین دو وعاکه از ایشان
 منی منصب میشود بقضیب و از دو وعار او عیبه منی خوانند و در ذکر در از تر بود تا بعد عانه و بر و بعد از آن
 متحد شود بقضیب و همچنین در ذکر این دو وعیه فراخ تر باشد درازی بواسطه آنکه تا منی در و
 شود و استحکام در لزوجت و غلظت بجهت آنکه تا منی زود در و نفوذ کند و بقضیب آید و از قضیب
 اما صلابت تا پاره نشود بواسطه بعد مسافت و او عیبه منی در لانات بخلاف این بود یعنی کوچک
 تر باشد کوچک بواسطه آنکه احتیاج بانضباب منی در ایشان بخارج نیست و ضیق بجهت آنکه منی ایشان در
 و نفوذ او در مجاری ضیق به زودی میشود و انثین زن کو جفت و پهن باشد و در طرفین فرج پنهان و از آن
 مرد غریب و ظاهر و مستدیر بود **قضیب** مرکبست از اعصاب و شرابین و آورده و خلال آن بلحم
 آکنده شده و در و مجری بول و منی و قوئی هست و جوف او از رطوبات خالیست و منشاء او
 آن د عظمت معروف بعظم عانه و از علوی او و عضل رسته است مقابل یکدیگر و اصل او و باطنی
 مجوفست و خلعت بدو جهه دو فائده است یکی قصد اول از طبیعت نفوذ منی است در او عیبه جهت
 رحم و ازین جهه است که عصبیه الجوهر مخلوق گشته تا در و حس بسیار بود و ملتهن شود از آن
 بجامعت و تناسل باقی ماند و او را خالی از رطوبت آفرید تا در حالت جماع ریح و روج در تجویف او روند و نفوذ
 حاصل گردد و آن عبارت از آنست که تجویف او ریح ممثلی شود و شرابین او بوج و آورده او بدین تا
 ممکن باشد در رفتن در رحم و حس حشفه پیشراست که آن سر قضیب است بنا بر آنکه گفتیم

محل ملتذ شوند و موجب بقای نوع گردد و فائده قضیب ایصال ماده زرعست مستقر خوش و در
 ملوی اورد و عضل حقه آنت که در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد
 او عینه منی کشیده گردد و منی بزودی پروند آید و منفعت ثانیه آنت که بقصد فعل طبیعت ثانی ظاهر
 این امر جان باشد که چون مثانه نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت مجری بول ازین
 ممتاز گردانید از موضع مقعد تا موضعی که منشا ذکر است و در ذکر دراز مخلوق کشته **رحم**
 مویت مخلوق از لیفات عصبانی و در طبقه است و او همچون قضیب مقلوبست و موضع او مثانه
 مثانه و معاء مستقیم است و قوهای عروق به متصل شده جهت دفع فضله طمثی و تغذیه جنین و اورا
 مجرای هست محاذی فرج برای خروج طری و جنین و وصول منی به و در فرج او غشایی تنگ هست
 که از آله بکانه بدان میشود و رحم در حاله علق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد
 و فضله طمثی در حاله آستنی غذا جنین میشود و در حالت رضاع مستحیل شیر میگردد و رحم را شقی
 بجنب منی هست و ازین جهت در وقت مجامعت مائل شود بطرف فرج و منفعت رحم آنت که منی
 بقرار گیرد تا جنین از او متولد گردد **والله اعلم** **و کیفیت تولد الجنین**
 که منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرند و از جمیع سوراخات خالی باشند و رحم صحیح و نفی بود
 و ارادات خارجی و اسباب بادی هیچ مانعی نباشد از قوه عاقله که در منی مرد موجود است
 از قوه منعقد که در منی زن حاصل در آن امتزاج پیدا شود و چهار نقطه مانند جناب پند
 کرد یکی در محل دل و دیگری در محل دماغ و یکی در محل جگر و یکی بر همه محتوی گردد تا
 حافظ حراره غریزی و باقی اعضا بود و قوهای عروق به متصل گردد تا از آن مجری غذا ببرد
 طفل رساند و این را حالت اول خوانند و بهفته تمام شود و درین ایام قوه متصرفه تصرف نماید
 در ماده بی امداد رحم و در غیر این بواسطه مدد و معاونت رحم باشد و بعد از آن ظهور مفضلها
 سرخ بشود در آن و منافذ عروق بیدار آید و بنا بر قوه خرد و خرد روانه شود و این را حاله ثانیه
 گویند و بچهار روز تمام کرده و جناحه یازده باشد و بعد از آن علقه گردد و این را حاله ثالثه گویند
 و این بیشتر از یک روز بشود و بعد از آن مضغه شود و بعضی اعضا از هم میترکند و قسط صالح
 از دم حیوانی و طمثی بدو مترشح گردد و مستعد آن شود که از او هیا صور تقالی و تقدیر حیوانی
 بدو مفید گردد و این را حاله رابعه گویند و بدوازده روز تمام شود و بعد از آن مزاج ذکوری

ولایتی ظاهر گردد و اعضا اصلی تمام شود و این را حالت خامسه گویند و بیه روز تمام شود و بعد از آن اعضا تمام خلق
گردد و عروق و مفاصل و مجاری بظهور پیوندد و این حالات مذکوره در ذکر آن مدت اقل از آنات پیدا شود
چنانکه خلقت پیرامونی روز تا چهل روز تمام شود و از آن دختر از چهل تا پنجاه و بعد از آن مانند تائمه شش ماه
مدت حمل و جنین در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت خروج کند مثلاً اگر کسی و پنج روز تمام شود بهفتاد
گردد و بدو بیست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که مانند و اگر چهل روز تمام شود
روز حرکت کند و بدو بیست و چهل که مدت هشت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که مانند و لیل گفتند
که جنین در ماه هفتم با اضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوی الحال خرق اغشیه کند و باذن
باری عزرا سعه بیرون آید و مانند و اگر ضعیف بود قوه خرق اغشیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت
متألم گردد و اگر مهلت یابد تا ماه نهم و خستگی از زوال گردد و قوه کیر در ماه نهم بوجود آید
و مانند و اگر بغایت ضعیف بود در شکست میرد یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید و از آن حرکت جستی
اوز آید شود و هوای خارج بنسبت با او غریب بود پس هلاک گردد و اگر در چهل و پنج روز تمام شود
در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند و اکثر جنین میباشند و العالم عند الله تعالی و هو علی کل شئ قدير
المرجع والمصير هیات نشستن او در رحم آنست که بتکب نشسته و هر دو کف دست بر زانو
و هر دو چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف مادر کرده و بعضی برانند که روی مادر
بطرف شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه حمایت قلبست و این هیئت او تقست جهة انقلاب
و اقرب شکل طبیعت جهة خروج و اگر متعدد بود گرد یکی بخلف یکی واقع باشد و او را عینا
در شفا آورده که پنج فرزند حملی آورده اند و همچنین منقولست که بیست فرزند به پنج حمل
آورده اند و مانده است و نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و همچون کیسه افتاد و هفت
صورت کوجلد ران بود و همچنین منقولست که اگر زنی پیری و دختری بیاورد غالب آن
باشد که خود و فرزندان مانند و اگر دویسریاد و دختری بیاورد غالب آنکه مانند و از حیوانات انشا
و فرس در حالت آبستنی شکل مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن آبستن گردد و حیوانه منقولست
که زنی دوازده فرزند حملی حمل آورده و از آن اسب نهمی باشد و اگر بشود تلف گردد و گویند
که هر زنی که در حالت آبستنی غلت بسیار خورد فرزند را ناخن نباشد بنا بر حلت و تیزی نک
و خون حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبعه قاده و الا...

این نوع منقسم سه امر کرد اول آنکه غذا بخین بود دوم آنکه منعقد کرد و بالحم و شحم تا پراکند
 میان اعضاء خالیه سوم آنکه صعود کند شدی جهه آنکه تا مستحیل نشود با شیر موجود باشد جهه
 او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمی تواند کرد و اصلاح امکان نیست می ماند و عندالوضع
 مردد و آنرا نفاس میخوانند و از آن پس تا بی روز و از آن دختر تا چهل روز زیاد نمی باشد و نحو
 بر در بلاد جائه زود تر پیدا میشود و بلاد باره دیر تر و پیش اطبایا آنست که در میان ده و پانچده پند
 میگردد اما پیش فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی از اطبایا اینست
 که از چهل و هشت سالگی تا شصت می باشد و بعضی نیز میگویند در سی و پنج سال تا شصت سال
 بسته میشود و اقل زمان مدت حمل شش ماه است بر مقتضی کلام مجید و چون زمان رضاع که دو
 سالست بمقتضی نضال شش ماه است بر مقتضی کلام زمان حمل می باشد و پیش ابوعلی سینا اگر زمان حمل
 چهار سال است و اقل شش ماه و چنانچه گویند بمن رسانید کسی که اعتماد تمام بر قول او بود که فرزندی در
 وجود آمد بعد از چهار سال و ندان او رسته بود و گویند امام شافعی بدین منوال بوده و همچنین
 مولی که زن بعد از شش روز در حالت رقص چیزی از او جدا شد و در محل دل و مایه و جگر فقط
 نماند و گویند از رجال تا هفتاد و هشت سال فرزند میشود و اندکی برین زیاده و پیش بعضی آنست
 که منی در زن نمی باشد و طبعی که هست از آن فرجست و این سخن معتبر نیست و حدیث نبوی علیه
 مِنَ الصَّلَواتِ أَجْمَلُهَا وَمِنْ الصَّغَائِرِ أَشْمَلُهَا بِرَوَايَةِ أَنَسٍ مَّا لَكَ فِي ذَلِكَ مِنْ عَمَلٍ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ أُمَّ سَلِيمٍ حَدَّثَتْ أَنَّهَا سَأَلَتْ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الْمَرْأَةِ تَرَى فِي مَنَامِهَا مَاءً أَوْ لَبَنًا
 فَقَالَ إِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ فَاغْتَسِلِي بِمَاءٍ يَنْبَغِي لَكَ فَإِنَّهُ خُبْرٌ مِنْ رَبِّكَ وَنَزَلَ مِنْ رَبِّكَ وَنَزَلَ مِنْ رَبِّكَ وَنَزَلَ مِنْ رَبِّكَ
 میشود و همچنانکه مرد را غسل واجبست زنا نیز باید کرد و غسل جهه خروج منی است و همچنین منقولست
 از ثوبان که گفت یکی از دشمنان یهود نزد حضرت بانصرت خواجه عالم خلاصه وجود بنی آدم آمد و بانصرت
 زبان سوال بگشود و گفت که سبب چیست که فرزندان را نرساند و تا زمانه خواجه رسول هادی سبب
 الَّذِي نَزَلَ فِي شَانِهِ وَمَا يَنْطَوُّ عَنْهُ الْهَوَى إِنَّ هُوَ الْأَوْحَى يَوْحِي فَرَمُود مَاءَ الرَّجُلِ أَيْضُ وَمَاءَ الْمَرْأَةِ أَضْفَرُ فَإِنَّ الْجَمْعَ
 فَقَالَ مَنِ الرَّجُلُ مَنِ الْمَرْأَةُ أَذْكَرُ بَادِرُ اللَّهِ تَعَالَى فَتَا الْخَبَرِ مِنَ الْأَجْبَارِ لَقَدْ صَدَقْتَ وَإِنَّكَ لَنَبِيٌّ
 یعنی در جواب آنکس فرمود که آب مرد سفید است و آب زن زرد هرگاه که جمع کردند و غالب گردد منی
 مرد بر منی زن فرزند نرود و بعکس و چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و یکدستی

که توئی یحیی و اطباء گویند مبنی مرد سفید است و غلیظ منزله شیرهایه و مبنی زن زرد است و تنگ و منزله
 شیر است یعنی در تاثیر انفسه در رونه در لوان سه غشا کرد جنین در آمده غشاء اول را مَش
 گویند و کیفیت پیداشدن آن چنانست که چون منی وارد میشود بدخل رحم و حقه منضم میگردد
 و از جمیع جناب و مبنی بغایت لزجست منعقد میگردد ظاهر او حیرانه سطحی رحم پس جرمی غشایی
 کرد او درمی آید که آنرا مشیمه خوانند و بواسطه لزجست متعلق میگردد بموضع خستنه از داخل رحم
 و آنرا فقر رحم گویند که بعضی از آن قوّهات شرابین است و بعضی قوّهات آورده و نفوذ میکنند
 ازین قوّهات او دم روح و منتسب میگردد آورده و شرابین که متصل اند اطراف ایشان بدین
 قوّهات و دهنهای عروق و بعد از آن آورده بایکی میگرد و وریدی میشود و در میروند در کبد جنین
 از سره جهه غذا دادن و شرابین بایکی میگرد و در میروند بقلب جنین از سر جهه افاده روح و
 تغذیه و بنسبت گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا و ارواح روح حیوانیت بنا بر آنکه
 خلقت او سهل است و تکران او جان بود که چون منی در رحم کرم شود مشتمل گردد و انوار چشم
 و مختلط میشود آن انجره با شئی از ارواح ام که نفوذ میکند بجانب او شرابین و حاصل میگرد
 از مجموع روح حیوانی و میگرد جنین بواسطه او حی و حدوث این روح در وسط مبنی است
 بنا بر آنکه اگر میل بجانبی باشد هیچ غیر مرجح لازم آید و بدین اشاره رفته و این تجویف چون تمام گشت
 بطرف ایست قلبست و بعد از آن جنین حتمی میگرد و محتاج میشود بغذا پس فائض میشود بدو قوّه
 که جذب میکند غذا بر جرم و رحم مخلوق میگرد تا نفوذ کند این دم غازی در و و بنا بر هر عضوی
 که اول تمام میشود تکران او گویند سره است و تجویف قلب اول عضو است که حادث میگرد از
 مبنی اما صلابت جرم قلب مانع سرعه تکران اوست بنا بر اینست که تمامی تکران سره پیش از تمامی تکران
 قلبست و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث سره است و امام فخر الدین رازی بدین قائلست جناب
 بیان کرده شد و این خون چون بواسطه حرارت و یووست صلاحیت غذای جنین ندارد مادام که مزاج
 او معتدل نگردد بنا بر این چو کز آفریده شد و وقت می باشد که تمامی تکران جگر سبق میکند بر تمامی تکران
 بعضی بر قائل اند از آنجه که (او عضوی) رطوبت و ماده نمو که رطوبتست و وجود بخلاف قلب
 رطوبت نیست و بعد از آن چون حیوة حاصل گشت و غذای باید ضرورتست که حشر او را حاصل
 از این ازا دت و حصول این دو امر بدماغ میشود بنا بر آنکه روح حیوانی بغایت کرم افتاده و قبول چسب

حرکت زمانی حاصل گردد که عضو بارد باشد پیش دماغ مخلوق گشت اگر بعد آن گشت او سابقست بر قلب بنا بر
 طویرت باشد اما تمامی خلقت و بعد از تمامی خلقت قلبست و چنین را در ماه دوم غشایی حاصل میشود
 یعنی گوشت و این غشا حاصل میشود میان سر و بول تا سازی نکرد بواسطه ملاقات بنا بر آنکه بول چنین از
 سر بیرون می آید از آنجمله که مجری احلیل بغایت باریک افتاده و زمان استعمال بعد از ولادت و در
 ماه سیم مخلوق میگرد غشایی دیگر که او را سلا خوانند که محافظت بشه و چنین میکند از ملاقات بخارات که تمام
 مقام غشاست در نهان و ماده لر و غشا فضلاتی اند که حاصل میگردد از غذائی که حاصل میشود بدین چنین
 و دلیل برین آنست که چنین در ماه اول و دوم و سیم غذا اندکی بوضله او می کشند و دلیل برین ظاری شدن لغرض
 دیده است بر مادر مانند شش و ششیه چون کله انکشت غیره و تنقیر از لحظه و حصول ثقل بدن و کرب و غشاء ثلاثه
 حافظ چنین انداز آفات و مضار مآت و احتیاج بغشائی دیگر نیست جهة فضل بر از آنجمله که آنجه ماکول است
 است رقیق و صافست حق سبحانه و تعالی بحال قدرت با هر که کاشته بر می نوع مصوره که تا حفظ کند و تشکیک هر چه
 تنضای نوع منفصل عنه و آنچه میگویند که مشابهت بواسطه آنست که در حالت مجامعت تخیل صورتی کند یا آنکه
 در وهم هر یک از ایشان صورتی متصور گردد و از آنجاست که گویند که زنی در آن حالت تخیل ماری کرده و فرزند
 که حاصل شد سر او مشابیه سر انسان بود و باقی او شبیه بیمار و گویند آن فرزند تلف کرد بنا بر آنکه گفت من از نر
 بی ترسم و قول جزم فصل در مشابهت فرزند با والدین آنست که ماده صورتی قبول کند که آن صورت بدی
 باشد یا مادری یا صورتی خارج و سبب نوع آنرا بنیاد است از امور سماوی و ارضی که عقائد جنس خالق
 برین انداز که در سبب اختلاف صورت معلوم شد سبب اختلاف سر است چنانچه اکثر حکما و علما اولاد ایشان
 نه بر هیچ صواب می افتد و بعکس جواب آنست که غایت همت جمال و نهایت لذت ایشان جماعت و نفس ایشان کمال
 که فایض می گردد بداخل و بی ایشان فرامیکرد بسیاری از قوی و ارواح و بنا برین در عقل و فکر و سایر قوی
 قوی احوال و غیره الا فعال می باشند اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان اکثرا کمال
 و حصول مشوات و وصول در حالت لاجرم تبری از لذت ادنی نموده و بواسطه الضرورات تلحیح الحوائج
 گاه گاهی بواسطه بقای نسل بدین امر بی اصل اقدام می نمایند و چون قله اهتمام ایشان درین فعل ایشان
 طبیعت را اعتنائی شافی و توجهی کافی بجانب مولود ندارند پس لاجرم ناقص عقل و بی فهم و کدر
 باشد و حق درین سخن ارادت فاعل مختار است و اظهار قدرت شامله که شد جست در تحت
 وهو يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي بفعل الله ما يشاء بقدرته ويحيي ما يريد بمشيئته

